

تجربة المسافرين

تأليف ميرزا عيسى خان منشى

تحقيق سيد محمود مرعشى نجفى

رسالة تجربة المسافرين^۱ به فارسى از ميرزا عيسى خان منشى (نسخه شماره ۱۶۷۰۹) موجود در كتابخانه بزرگ پدر بزرگوارم، مرحوم آيت الله العظمى مرعشى نجفى رحمته الله است. اين رساله، دربرگيرنده خاطرات نگارنده آن است كه در ۲۸ رجب سال ۱۳۰۹/۱۸۹۲م به عنوان مسئول دفاتر و پاكتهای رمزى سفارت ايران در قسطنطنيه استانبول تركيه انتخاب گرديده بود. وى پس از ۵ يا ۶ ماه اقامت در قسطنطنيه، ميل و رغبت ناظم الدوله -سفير كبير ايران در استانبول- را به خود جلب نمود. آن گاه با بخل ورزى تنى چند از همكارانش و فتنه گرى آنان، كار بر وى سخت شد. هر چند سرانجام بى گناهی مؤلف بر ميرزا حسن خان «شارژ دافر» معروف به ميرزا حسن طباطبائى «منشى اسرار» فرزند ميرزا باقر -صندوق دار عباس ميرزا- كه در آن زمان نيابت سفارت ايران در قسطنطنيه را بر عهده داشته، به ثبوت رسيد.

۱. يادآورى اين نكته بایسته است كه در اين رساله گزارش گونه مؤلف در برخى موارد مطالب نامناسب و نكته های نسنجیده و سخنان زشت و ركیك آورده كه هیچ گاه انتشار آن در شأن و منزلت اين كتابخانه بزرگ نخواهد بود؛ ليكن چون مطالب اين گزارش، گوشه های تاريخ عصر قاجار را آشكار مى سازد، اقدام به چاپ و انتشار آن گرديد. به ناچار از درج برخى مطالب ركیك، به ويژه گزارش خصوصى افراد، در اين رساله كه خود مصداق اشاعه فحشا مى باشد، صرف نظر شده و به جای آن چند نقطه قرار داده ام. بدین وسيله از خوانندگان محترم پوزش مى طلبم.

به دنبال کشمکش‌های پیش آمده در قسطنطنیه، مؤلف به دستور میرزا نعمت‌الله ویس - سرکنسول ایران در مسکو - جهت همکاری با وی از قسطنطنیه به مسکو احضار می‌گردد و در ۸ رمضان ۱۳۰۹ از طریق اردبیل و دریای خزر با کشتی به سوی مسکو حرکت کرده و در شب عید فطر وارد آن شهر می‌شود. پس از ۳ ماه توقف در کنسولگری ایران در مسکو، به فکر مراجعت به استانبول افتاده، نخست طی نامه‌ای به برادر خود، آقا میرزا محمود که مقیم «حاجی ترخان» بوده، از وی خواسته است که به جای او، امور محوله را در کنسولگری ایران در مسکو ادامه دهد. میرزا محمود ضمن استقبال از خواسته برادر خود، سریعاً به سوی مسکو شتافته و مؤلف نیز ضمن معرفی وی به کنسول ایران، خود در تاریخ ۲۷ ذی‌قعدة سال ۱۳۰۹ نخست با شمندفر (راه‌آهن) از مسیر «کورسکی»، «ورشاو»، «آدسا» و سپس با کشتی به سوی قسطنطنیه حرکت کرده و از طریق دریای سیاه، نخست به بندر «سواستابل» رسیده و صبح اول ذی‌الحجه همان سال وارد بغاز قسطنطنیه گردیده است.

در قسطنطنیه وی جهت ادامه کار قبلی خود در سفارت ایران مراجعه کرده مستشار سفارت اظهار داشته که کاری از وی برای گزینش او ساخته نیست؛ لذا جهت رفع بیکاری، گزارشی از تاریخ مساجد استانبول را نگاشته که متأسفانه آن گزارش، در این رساله نیامده است. در ۱۳ محرم ۱۳۱۰ با کشتی تجاری روس به سوی طرابوزان، رهسپار شده است. چند روزی را در منزل دایی خود، به نام آقا مهدی که سال‌ها مقیم آن بندر بود و به کار تجارت اشتغال داشت، اقامت کرد و چون در آنجا نیز شغلی نیافت، عازم شهر صامصون (سامسون) در ساحل دریای سیاه شد و پس از ساعتی توقف، مجدداً با کشتی در ۱۶ محرم سال ۱۳۱۰ به «طرابوزان» مراجعت نمود و دوباره در منزل دایی خود آقا مهدی که قبلاً نام برده شد، اقامت کرد. سپس از طریق شهر «باطوم» عازم کشور آذربایجان شده و باراه‌آهن از باطوم به بادکوبه «باکو» رهسپار شده و در آن شهر به جستجوی یکی از عمه‌زاده‌های خود به نام علی‌آقا پرداخته و پس از یافتن وی، عمه‌زاده‌اش اظهار داشته است، به علت بیکاری در باکو خود با مشکل روبرو می‌باشم و کاری برای او سراغ ندارم. پس از چند روز اقامت در بادکوبه، با کشتی عازم رشت شده و به اتفاق شخصی به نام مشهدی ابراهیم رشتی، به بندر آستارا رسیده و از کشتی پیاده گشته و با اسب عازم اردبیل شده و شبی را در خانه یکی از آشنایان پدرش به سر برده

و صبح روز بعد از مسیر «فر کوچ»، «سراب»، «کوزتوت» و «ارشناپ»، وارد تبریز گردیده است. پس از چند روز دید و بازدید با بستگان و آشنایان، میرزا محمد علی خان کاشی، معروف به مصدق الدوله - نایب اول پیشخدمت باشی مظفرالدین میرزا، ولیعهد دولت ایران - از وی خواست تا به عنوان منشی او در خدمتش درآید. پس از چندی به سال ۱۳۱۱ ق / ۱۸۹۴ م به خدمت و کار در دفتر وی مشغول شد؛ البته این خواسته مصدق الدوله، به موجب سفارش و تأکید حاج میرزا صالح، برادر بزرگ مؤلف بوده است. به هر حال در اوایل رجب سال ۱۳۱۲ / ۱۸۹۵ م، ناصرالدین شاه قاجار، ولیعهد خود، مظفرالدین میرزا را از تبریزی احضار نمود. ولیعهد نیز بلافاصله با ملتزمان رکاب، از جمله مؤلف، سریعاً عازم تهران شدند. پس از ورود به تهران، در تاریخ ۱۹ رجب همان سال (۱۳۱۲) نزدیک غروب آفتاب، مظفرالدین میرزا به حضور شاه رفت و دیگر ملازمان، هر کدام به دیدار بستگان خود رهسپار گردیدند. مؤلف نیز نخست به دیدار دایی خود حاج میرزا محمد حسین، و سپس با میرزا ابوالقاسم آقا عموزاده اش، و نیز حاج اسدالله ارباب در حجره بازار و حسن آقا عمومی خود و دیگران دیدار می‌کند.

اوایل ماه شوال سال ۱۳۱۲ / ۱۸۹۵ م ولیعهد، مظفرالدین میرزا به تبریز مراجعت نمود و تمام ملازمان، از جمله مؤلف، او را همراهی کردند. در این مراجعت، امان الله خان فرزند مصدق الدوله که در کاشان مقیم بود، به عنوان پیشخدمتی شعاع السلطنه و نیز حسن قلی خان سرهنگ برادرزاده مصدق الدوله با تمام افرادی که از تبریز ولیعهد را همراهی کرده بودند، به تبریز رسیدند.

مؤلف خود در ادامه این گزارش ابراز داشته که در سفر ایران و مراجعت به تبریز هیچ چیز عاید نگردید، مگر آنکه در شعبان سال ۱۳۱۲، از سوی ولیعهد، مظفرالدین میرزا به لقب خان ملقب گردیدم. این حکم در پایان این رساله آمده است. همچنین در ادامه آورده است: «پس از حدود ۳ ماه مراجعت از تهران به تبریز در روز ۱۰ ماه صفر سال ۱۳۱۳ / ۱۸۹۶ م مردم تبریز به علت کمبود نان تظاهرات نموده و این تظاهرات که نخست برای اعتراض به کمبود نان به راه افتاده بود، تبدیل به تظاهرات سیاسی گردید و همگی مردم میرزا عبدالرحمن خان قائم مقام را که حاکم تبریز بود قبول نداشته و عزل وی را از مسئولان خواستار شدند. روز به روز این تظاهرات گسترده تر گردید و در روز ۱۳ شهریور جمعی زیادی از زن و مرد به سوی اقامتگاه قائم مقام یورش بردند و آن

محل را با سنگ مورد حمله قرار دادند. سرانجام تفنگچی‌های قائم مقام بر فراز بام اقامتگاه وی، به سوی مردم آتش گشودند و در نتیجه عده‌ای جان باختند و تعدادی نیز مجروح گردیدند. چند ساعت بعد سرکوبی تظاهرات به حکم ولیعهد، مظفرالدین میرزا بر عهده شاهزاده عزیزالله میرزا ظفر السلطنه فرزند جلال الدین میرزا پسر پنجاه و هشتم فتح‌علی‌شاه قاجار قرار گرفت. روز بعد سربازان پیرامون شهر تبریز مستقر شدند. در همان روز نیز تظاهرات گسترده‌تر دیگری از سوی مردم تبریز به راه افتاد و سرانجام با ورود ارتش و گشودن آتش به سوی مردم بی‌پناه تعدادی افزون بر ۱۵ نفر به قتل رسیده و جمع بسیاری مجروح شدند. مردم به ناچار متفرق گردیده و گروهی به در حرمخانه ولیعهد گرد آمده و چون دری بر روی آنان گشوده نشد؛ همگی به حالت اجتماع به سوی کنسولگری روس پناه آوردند. از سوی کنسول روس به آنان احترام گذاشته و از مردم خواسته شد به تظاهرات پایان دهند تا کنسول روس با مقامات دولتی برای رفع مشکل مذاکره نماید. عده‌ای متفرق شده و گروهی در کنسولگری تا صبح به حالت تحصن ماندند. آنگاه مجدداً به تظاهرات خود ادامه دادند و چون کنسولگری کاری برای مردم انجام نداده بود، خارج شدند و به کوچه و بازار سرازیر گشتند و ...»

امید است علاقه‌مندان از مطالعه این گزارش که دارای نکات ظریف تاریخی و سیاسی می‌باشد، بهره‌مند گردند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چون کافۀ ناس [را] که خداشناس هستند و اعتقاد بر تقدیرات آسمانی دارند که بر هم زننده تقدیرات انسانی است، تجربتی لازم است که در بعضی موارد به حصول تجربه و عقل خدادادی در هر بلاد و وادی، حفظ خویشتن و خودداری نمایند، چنانچه [چنانکه] هر یک از صاحبان عقل و دانش در کتب و دفاتر به اقامه مثل و حکایت و ایما و اشاره، دلالت به طریق حفظ و امانت نموده‌اند که از ملاحظه آن بیانات اخذ تربیت و آزمایش را نمایند.

چون در عالم جوانی و بدو زندگانی، اتفاقی، این بنده را به سمت خاک روم و روس کشید، یعنی در ابتدا از طرف سفارت سنیة ایران که در اسلامبول است، به عنوان نویسندگی احضار به آن صفحات شده و از آن مسافرت، سرگذشت‌های عجیب و غریب، مرا از سرگذشت و بسی شعبده‌ها اتفاق افتاد که مجمعی از آن را می‌نگارم. آنان که

هوشی به سر دارند و حیاتشان مبدل به ممت نشده، مطالعه و ملاحظه تواریخ و سرگذشت غایبان را حاضر نموده، غنیمت شمارند تا چیزی دریابند. مادامی که پیک اجل در نرسیده، بلکه اغلب اوقات که سری به کار آلوده ندارند و پایشان در پالهنگ^۱ نیفتاده، اوقات خود را صرف ملاحظه تواریخ و کتب نمایند و مشاغل خود را به تحریرات قرار دهند که افضل و مرجح از همه است.

بعد از پنج - شش ماه اقامت اسلامبول که مشغول خدمت و سرگرم چاکری بودم و روز به روز بر میل و رغبت جناب جلالت مآب اجل، ناظم الدولة سفیر کبیر می افزودم، سلسله بخالت در وجود همگنان محرک افتاد، بنای دست اندازی و آغاز فتنه سازی را گذارده، ارباب حقد و نفاق، تسبیبات ساختند و چیزها تراشیدند که هرگز در سنخیت من نبوده و نیست. هنوز سر و بر از گرد راه نرفته، همان بازی ها که رسم اصحاب حقد و نفاق است، پیش گرفتند، بی سبب مرا رنجی دادند.

دو ماه تمام اتهامات آنها را متحمل و آنچه دیده و شنیده از طریق سلوک، تحمل آوردم و ابدأ در مقام تظلم و تضرع بر نیامدم که شاید از کردار خود نادم شوند و قلب بیچارگان را نیازارند. بی اعتدالی و مقام تحمل از حد گذشت، ناچار راه مراجعت را پیش گرفتم و بیچاره جناب جلالت نصاب، میرزا حسن خان^۲ شارژ دافر^۳ که مرد رؤوف و سلیم القلب و تربیت شده پاک طینتی است و با مرحوم حاجی میرزا حسین خان سپهسالار^۴ معاصر بوده، تصدیق بر بی گناهی و صداقت من داشت. هر قدر و به هر درجه ایستادگی فرمود که چندی در

۱. پالهنگ طنابی است که بر گوشه لگام بسته و اسب را به آن می کشند؛ کنایه از اینکه اختیار امور دست خودشان است.

۲. میرزا حسن خان طباطبایی، معروف به منشی اسرار، فرزند مرحوم میرزا باقر صندوقدار عباس میرزا، پس از تکمیل تحصیلات به مناسبت خویشاوندی با میرزا سعیدخان انصاری معتمد الملک وزیر خارجه وقت به آن وزارتخانه وارد شد و چندی بعد به نیابت سفارت کبرای استانبول منصوب گشت و از آنجا به شهرهای قاهره، مکه، پاریس و لندن سفر نموده، در صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله به منشی اسرار صدارت عظمی نایل گردید. نیکو می نوشت و سفرنامه «تبصرة المسافرین» از آثار او می باشد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

۳. شارژ دافر کلمه ای فرانسوی به معنای کاردار می باشد.

۴. میرزا حسین خان سپهسالار (۱۲۴۱-۱۲۹۸ ق)، فرزند میرزا تقی خان، مدتی وزیر مختار و سفیر کبیر ایران در استانبول ترکیه بوده، سپس صدراعظم ناصرالدین شاه گردید، و همزمان عهده دار وزارت امور خارجه و جنگ بود. سرانجام حاکم خراسان و تولیت آستان قدس رضوی شد. وی در حیات خویش مدرسه و مسجدی را در کنار میدان بهارستان تهران بنیان نهاد که اکنون به نام مدرسه عالی شهید مطهری مشهور می باشد. او به سال ۱۲۹۸ ق، در سن ۵۷ سالگی درگذشت.

سفارت باشم، علاج‌پذیر نشد. «اوهانس خان» ژنرال قونسول «مسیو آرتاکی خان» ترجمان اول زیاده همت گماردند، مؤدیان زور آور شدند، این بنده محض اسکات غال^۱ و قطع مقال، در حضور خود سفیر کبیر متعهد شدم که دو روز دیگر حرکت می‌کنم، طرفین آسوده شدند. روز بیست و هشتم ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۹ مطابق ۱۸۹۲ مسیحی، در حضور جناب فخامت نصاب، آقای میرزا حسن خان شارژ دافر تمام دفاتر و بعضی پاکت‌های نوشته‌جات رمزی سپرده و در تصرف این بنده بود، بدون نقصان در دفترخانه مبارکه مسترد و تحویل سرکار معتمدالسلطان، میرزا باقرخان - منشی باشی سفارت کبری - نموده، یک ساعت از شب رفته به همراهی عالی‌جاه، غلام‌رضا بیک که از گماشتگان جناب شارژ دافر بود و با دو نفر قواس^۲ سفارت کبری، تا گمرک‌خانه که در کنار بحر خزر واقع است، آمده قواسان مزبور مراجعت و این بنده با غلام‌رضایک در کشتی بوغاز^۳ نشست، به فاصله ده دقیقه وارد کشتی پاکامی فرانسه، که از اغلب کشتی‌ها سریعتر است، شد، کشتی حرکت نمود. این کشتی مخصوص حمل و نقل است، دولتی است و ضمناً جزئی بارگیری هم می‌کند... این کشتی‌ها پاکاو و چند فروند است، خیلی هم در روی آب راحت و بی‌صدمه می‌رود، لکن کشتی‌های تجارتنی نمسه^۴ برای مسافرن بهتر و آسوده‌تر از اینها است و نهایت سلامتی را دارد.

بعد از طی منازل با شمندفر^۵ و درشکه^۶ پستی و غیره در مدت دوازده روز همه‌جا با غلام‌رضا بیک بوده تا وارد کنار رود ارس^۶ که سرحد فیما بین خاک روس و ایران است شده، حاجی میرزا عبدالله و میرزا محسن خان امین تذکره که در این سرحد هستند به واسطه مراتب دوستی که با مرحوم پدرم داشته است، مدت چهار - پنج روز با کمال احترام، مراسم مهمانداری را از این بنده به جا آورد. مقرب الحضرة العلیة میرزا محسن خان، تحویلدار تذکره‌خانه، از تبریز احضار شد. با مشارالیه عازم تبریز شدیم. شب عید نوروز سلطانی به صحت وارد تبریز شده با دوستان و یکان - یکان اقارب و آشنا

۱. غال محفف غائله است.

۲. قواس، به کمان‌کش و کماندار می‌گفتند.

۳. بوغاز یا «بو بُوغاز» واژه‌ای ترکی است به معنای گلوگاه و تنگه.

۴. نمسه یا نمساء نام دیگر کشور اتریش می‌باشد، در زبان عربی هنوز به اتریش، نمسه یا نمساء می‌گویند.

۵. راه آهن و قطار را در قدیم شمندفر می‌گفتند.

۶. رودی است مرزی که از کوه‌های ترکیه سرچشمه گرفته و از مرز ایران و جمهوری آذربایجان می‌گذرد.

دیدار نموده، پس از انقضای سه چهار روز، من از اقامت تبریز ریش و ساعت به ساعت به افسردگی خاطرم افزوده، با وجود اینکه مدت هشت ماه مقاسات^۱ سفر آزمودم و آنی آسوده نغنودم^۲ و جز رنج چیزی نیندوختم، مجدداً به فکر مسافرت افتاده از درگاه خداوندی سائل شدم که بار الهی چندی دیگر از خاک آذربایجان مستخلصم دار. این حاجت به درجه اجابت مقرون در این اثنا مقرب الخاقان آقامیرزانعمت الله ویس قونسول از مسکو احضارم کرده، خرجی راه را از جناب عمدة التجار، والاشراف حاجی جبار شکویی حوالت نمود. بدون عذر و درنگ و خیالی به همان حالت که مصمم سفر بودم، روز هشتم ماه رمضان به بدرقه لاغیر، از طریق اردبیل به سمت مسکو حرکت کرده، در سر خیابان که در نیم فرسخی شهر واقع است، به چند نفر [از] طایفه آرامنه که مسافر حاجی ترخان ... و بلاد دیگر بودند، برخورد و همراه شدیم.

چون در شروع این چند صفحه اظهار شد که محض ابراز یک فقره سرگذشت از شهرهای روس را می‌نگارم که هموطنان عزیز بصیرت حاصل کرده و خود را در چاه غفلت نیندازند و فریب شیاطین انسیه را نخورند، از آن لذت‌های پنج روزه، خود را گرفتار عقوبت‌های مدام نکنند، چشم از لذایذ دنیوی بپوشند تا به پاداش اخروی برسند؛ این است که باید جسته - جسته رفت تا به سر مطلب رسید. تفسیر ماجرای عرض راه از تبریز الی مسکو را در کتابچه‌ای علی‌حدّه نگاشته‌ام.

شب عید فطر به شهر مسکو^۳ وارد شده، الحق بسیار شهر تمیز و خوش‌بنایی است، اگر به دیده بصیرت بنگریم. دولت روس بسته به همین شهر ... از اینجا تا همان پترزبورگ که پایتخت می‌باشد، با شمن‌دفر هشت ساعته می‌رود، مجسمه‌های خوب از

۱. تحمّل کردن و رنج کشیدن.

۲. لحظه‌ای نیا سودم.

۳. اینجانب چندین بار به صورت رسمی از مسکو بازدید نموده‌ام، یکبار قبل از فروپاشی اتحاد کمونیستی و دوبار پس از آن. شهری بسیار با عظمت که دارای خیابان‌های وسیع است. کاخ کرملین که بخش‌هایی از آن را اینجانب مورد بازدید قرار داده‌ام، از جمله کاخ‌های بسیار عظیم و مشهور جهان به شمار می‌آید. این قصر از آثار شاهان بزرگ تزاری روسیه بوده است. ساختمان کتابخانه ملی لنین که اکنون به عنوان کتابخانه ملی مسکو شهرت دارد، یکی از ساختمان‌های بسیار زیبا و نفیس و از حیث هنری، در جهان کم‌نظیر می‌باشد تالار اصلی مطالعه عمومی آنکه ارتفاع آن از زمین تا سقف بالغ بر ۳۰ متر است، یکی از نفیس‌ترین نقاشی‌های بزرگ را زیر سقف آن ترسیم نموده‌اند، که هر بیننده‌ای را به شگفتی وا می‌دارد. در حال حاضر این کتابخانه از لحاظ تعداد کتاب دومین کتابخانه جهان - بعد از کتابخانه کنگره آمریکا - به‌شمار می‌آید.

چدن، شکل خود پطرکبیر^۱ و غیره را ساخته و نصب نموده‌اند. اگر چیزهای غریب و اشیایی که در این ولایت دیده شده، بخواهم بیان نمایم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. در اغلب کوچه‌های شهر، باغچه‌های دور و درازی که بعضی تقریباً به طول نیم فرسخ می‌شود، درخت جنگلی از قبیل سرو و کاج و غیره کاشته و به سلیقه هر چه تمام‌تر مرتب نگاه داشته‌اند و در این بلورها همه‌جور موزیکان می‌زنند و هر روز یک ساعت به غروب شمس مانده پسران تربیت یافته و پاکیزه و دختران گیسو بافته و دوشیزه که ملاقات هر یک از آنها جان صد جوانی را می‌گذارد، مشغول سیاحت و گردش تا چهار - پنج ساعت از شب رفته، هستند. چه گویم که توصیف اینها از تقریر و تحریر خارج است و در این دنیا از حیثیت آسایش، کمتری ندارند.

مدت سه ماه در قونسولگری مشغول خدمات راجعه بوده، بعد تشوق دیدار یاران و حبیبان سابق، مرا وادار به عزیمت به شهر قسطنطنیه ساخته این مقصود را پیروی کرده، دل از توقف شهر مسکو بریده، کاغذی به سرکار اخوی آقامیرزا محمود که مقیم حاجی ترخان بود، نوشتم و استدعا کردم که بیایید و در سر کارهای من باشید قرار آمدن ایشان را با سرکار مقرب الخاقان میرزا نعمت‌الله ویس قونسول گذارده و تلگرافاً احضار شده، به فاصله سه روز وارد گشت. با وجود اینکه مدت شش سال بلکه متجاوز بود که همدیگر را ملاقات نکرده بودیم، پس از ده روز [از] ورود ایشان به استاسیون^۲ با شمندفر^۳ رفتیم. آنجا هم بسیار مصفا و مقبول [بود]. صرف قهوه و سیگاری شد تا این شمندفر [از] طریق ادسا^۴ وارد و مبلغ بیست و سه منات^۵ داده با سرکار آقامیرزا محمود آقا وداع و استسعاد^۶ ملاقات را به هنگام دیگر حوالت نمودیم. به فاصله شش دقیقه به شمندفر برده [راه] افتادیم و این ترن در هر ساعت نه فرسنگ راه طی می‌کند، یک ساعت و نیم بود که از وسط شهر راه افتاده و هنوز در حوالی شهر بودیم، کارخانه‌جات زیاد، ییلاقات مصفا [ی] بسیار در سه - چهار فرسخی شهر واقع است.

۱. نام تزار روسیه که از ۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵ میلادی حکومت کرد.

۲. استاسیون، واژه فرانسوی، به معنای ایستگاه و محل توقف است. در قدیم ایرانیان نیز ایستگاه راه‌آهن را می‌گفتند.

۳. در قدیم راه‌آهن را شمندفر می‌نامیدند.

۴. شهر و بندری است در اوکراین، واقع در ساحل شمالی دریای سیاه.

۵. یک نوع پول و معادل یکصد کوپک (سکه رایج روسیه). در این زمان واحد پول روسیه روبل می‌باشد.

۶. طلب نیک‌بختی کردن.

دو روز و دو شب اتصالاً طی راه می‌ساخت و در این چهل و هشت ساعت، در این اراضی جز حاصل گندم و جو که زارعین تماماً اناث هستند، ندیده تا رسیدیم به شهر خرکو. تقریباً یک ساعت توقف نموده، با رفیق خود گردشی در شهر و واقزال که خیلی مجلل و مغازه‌های پر بها دارد، کرده تا شمندفر عوض و به شمندفر دیگر نشسته، راهی شدیم.

به فاصله هشت ساعت وارد استاسیون «کورسکی»^۱ گشته، نیز به شمندفر دیگر نشستیم. یک روز شمندفر در طی راه بود تا وارد شهر ورشاو که در اینجا هم شمندفر عوض می‌شود؛ چهار ساعت از شب گذشته بود به اینجا رسیدیم. تمام واقزال و مهمانخانه و مغازه‌ها مزین و یک پارچه از چراغ بود، خدمتکارهای مهمانخانه از طایفه تاتار^۲ که طریقشان نزدیک به اهل تسنن است و مردهای سی - چهل ساله بالکلته ریش و سبیل را از بن تراشیده، لباس‌های مشکی در بر و دستکش‌های سفید بسیار تمیز در دست دارند و زیاد در رسومات و علم خدمت ماهر هستند؛ به نوعی این ظروفات غذا و غیره را در دست می‌گیرند که علم مخصوص دارد. به هر صورت بود باید وارد شهر ادسا شد. تخمیناً یک ساعت و نیم در اینجا توقف شد تا اینکه شمندفر از طریق ادسا رسید. راستی خالی از تماشا نیست که شب، شمندفر در تک و پو و آن دو چراغ سینه لکوموتیو روشن باشد و شخص در روی یکی از مصطبه^۳‌های واگن ایستاده تماشا کند. آنان که دیده‌اند خوب می‌دانند، با بیان مجسم نمی‌توان کرد.

شمندفر که از راه رسید، مسافرين نشسته طی راه و قطع منازل ادسا نمود. شب را

۱. شهری در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق که در جنوب اورل (orel) واقع است.
۲. تاتارها گروهی از اقوام مختلف در جمهوری فدراتیو روسیه می‌باشند و بیشتر آنها در مرکز جمهوری تاتارستان به نام «غازان و یاقازان» روزگار می‌گذرانند، تاتارها از مسلمانان سنی مذهب هستند و در شهر قازان از دو بیست سال قبل تا انقلاب کمونیستی کتاب‌های مذهبی بسیاری به زبان‌های ترکی تاتاری، ترکی ازبکی و عربی و اندکی فارسی چاپ و منتشر نموده‌اند که بسیاری از آنها در این کتابخانه بزرگ موجود می‌باشد. در شهر قازان نسخه‌های خطی اسلامی به ویژه ادبی بسیاری وجود دارد که به علت عدم آشنایی مردمان آن منطقه با نسخه‌های خطی، بسیاری از آنها بر اثر عدم مراقبت و یا سرقت از بین رفته و تاکنون نسخه‌های خطی هیچ‌یک از مراکز فرهنگی آن جمهوری چاپ نشده است. بر این اساس چند سال قبل، این جانب با همکاری برخی از دوستان، دو نفر از کارشناسان نسخه‌های خطی را به آن جمهوری اعزام نمودیم و پس از مدتی بخشی از نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه قازان را که افزون بر پنج هزار نسخه خطی می‌باشد، فهرست نموده و در سریعترین وقت ممکن آن را به چاپ رساندیم. انشاءالله در برنامه بعدی، برخی دیگر از نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های آن سامان فهرست خواهد شد.
۳. سکو که بر آن نشینند.

مشغول قطع راه، صبح، دو ساعت از روز گذشته رسیدیم به واقزال ادسا. بساط دیگری در اینجا مشاهده می‌شود که حیرت بر حیرت افزایش؛ عمارات و مغازه‌های اینجا دو مرتبه است. مرتبه فوقانی که اطاق‌های خواب و استراحت است، پایین عمارات تردد مسافری زیاد و این اطاق‌هایی که صرف ناهار و شام و مشروبات می‌شود؛ تمام ظروفات چایی از نقره و کارد و چنگال‌های سر سفره نقره، صندلی‌های سفید و بسیار تمیز که نظافت اینها به تحریر نمی‌گنجد. علاوه بر همه اینها اغلب خدمتکاران دخترهای پانزده - شانزده الی بیست ساله هستند و قس علی هذا. داد و ستد در مغازه‌ها با دختران یهودی که بعضی از آنها کمال و جاهت را دارند، می‌شود. قدری تفرج و سیاحت در اینجا ناموده تا اینکه کثرت تردد تخفیف یافت؛ اشیاء این بنده را دو نفر حمل که لباس حمل‌های این صفحات، شرافت بر رخوت^۱ تجار اهل ایران دارد و تماماً نمره برنجی از دولت در سینه دارند، برداشته به شهر گذارده، خود شهر از راه آهن که آمدیم، تقریباً پانزده - شانزده پله گودتر اتفاق افتاده؛ یعنی دو ذرع و نیم ارتفاع پله‌ها که به شهر می‌خورد، می‌شود. در پایین پله‌ها که در جلو واقزال واقع است، درشکه‌چی‌های متعدد، همه لباس‌های مشکی پوشیده و کلاه‌های چرم برقی در سر گذارده، دستکش‌های سفید پاکیزه در دست دارند. تا اینجا فی‌الجمله زبان روسی را آموخته بودم. یکی از درشکه‌چی‌ها را به نزد خود خوانده و سوار شده، سؤال نمودم که مهمانخانه ایرانی در ادسا هست؟ گفت نه؛ ولی مهمانخانه‌های خوب و جاهای آسایش و مکان‌های مصفا زیاد است که شما را بد نگذرد؛ گفتم: علی‌الله فی کل امور؛ درشکه را به سرعت هر چه تمام‌تر رانده و از خیابان‌های دور و دراز و باصفایی گذشته تا اینکه به درب مهمانخانه‌ای رسید. سؤال کردم نام مهمانخانه را بازگوا گفت: «واستوق». خدمتکاری از مهمانخانه ظاهر شد، مؤدبانه ادای سلام کرده، گفت: پاژالتی؛ یعنی بفرمایید؛ اما باطناً مرا از رؤیت این مرد محاسن و سبیل تراشیده، دل خراشیده گشت. وارد مهمانخانه شدم، هشت و نه پله بالا رفته، در جلو پله‌ها آئینه بدن‌نما گذارده و چهل چراغ آویخته‌اند. این یک درجه از عمارت این مهمانخانه که کرایه منزلش روزی بیست کاپک^۲ بود؛ تمام اطاق‌ها را یک به یک نشان داد، رفتیم به مرتبه فوقانی، اینجا هم کرایه اطاق‌ها روزی چهل کاپک است

۱. در این نوشتار جمع رخت و لباس؛ البته معنی دیگر آن سستی می‌باشد.

۲. سکه‌های رایج آن زمان روسیه.

و مزین تر از مرتبه پایین است و آشفته‌های^۱ اطاق‌ها به خیابان و مغازه‌ها باز می‌شود. در یکی از این اطاق‌ها منزل اختیار نموده، هنگام چایی بود. به خدمتکار اظهار شد فوراً سماور مسلّق کوچک با استکان‌های^۲ تمیز حاضر نموده، چایی دم کشیده و قدری نان و پنیر آورده، رفت. الحق از لذت نان‌های خاک روسیه نمی‌توان گذشت. همین آرد گندم این صفحات را به ایران آورده، به قیمت گزاف خرید و فروش کرده و به شیرینی آلات مصرف می‌نمایند. این نان‌های به این طعم و سفید را گداهای روسیه به زور می‌خورند. ولی اول کسان و متشخصین خاک ایران، از این نان که سُخری اسم گذارده‌اند، در هنگام صرف چایی ده - پانزده مثقال در جلو نهاده، ساعتی تماشا نموده، قدغن می‌کنند که احدی حق ندارد به این نان دست دراز بکند. تقریباً ده روز این ده مثقال نان به آبدارخانه رفته و باز به خدمت حضرت آقا می‌آید. رشته مطلب خود از دست می‌رود و درد افزون می‌گردد و ما جمله فقیران را با جماعت بزرگان چه آشنایی؟ چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ اگر از این مقوله تقریر شود، مثل تحریرات و بیانات گذشتگان، مذموم انظار و باقی گفته‌ها در آتش خواهد سوخت و شمشیر کشیده خواهد شد، چنان چه اغلب را به رأی العین دیده‌ام؟

چرا دست یازم، چرا پای کوبم؟
مرا خواجه بی‌دست و پا می‌پسندد
بہتر این است دنباله ماجرای خویش گیرم.

پس از صرف سه استکان چایی، زنگ اخبار را دست مالیده، خدمتکار مزبور حاضر شد. گفتم: هر چه که تو حق جلوس نداری، لکن یا تو از راه دوستی آمده و خواهش دارم چند دقیقه بنشینی که از تو سؤالی دارم؛ از روی صدق جواب بگو! به روی صندلی قرار گرفته، گفت: ابدأ دروغ و خلاف نخواهم گفت. حرف او را پذیرفته، سؤال نمودم ...^۳
پس از انقضاء این چند روز، شبی از یک ساعت از غروب آفتاب رفته، در منزل تنها نشسته، ناخن به موی فکرت بند کرده، عالمی را سیر نمودم و از خواب غفلت بیدار شدم که غافل! ساعتی ملاحظه کار خودت را پیش گیر! اهل کجایی و در چه جایی؟ با که آشنایی و که را داری؟ عازم کجایی؟ پیلهوری یا گوهر فروش؟ دینت کدام است و آئینات

۱. نوعی در بدون پاشنه که بر روی چهارچوب نیفتد؛ بلکه وقتی ببندند با چهارچوب ببینند؛ در اصطلاح امروز این‌گونه درها را ریلی می‌نامند.

۲. سماور و استکان از کلمات روسی است.

۳. تعداد دو برگ، افتادگی دارد.

چه؟ از کیانی؟ خود را می‌شناسی؟ روزگارت چه منظور دارد؟ جیب تهی است یا از درهم و دینار پر؟ نه، چیزی نداری و آواره جهانی! پس چرا [و] به چه امید در این شهر خود را ضایع و باطل می‌نمایی؟! برخیز و طوق جهالت را از گردن بیرون بیاور و راست برو!

قدری با نفس خود از این خیالات نموده، از جای برخاسته،^۱ به منزل خود که در کرایه داشتم رفته، درها را قفل نموده، به روی زمین قرار گرفتم. تالم و افری رخ نمود و رقت تمامی حاصل شد. رو به درگاه خداوندی نموده، «الهی، رحم تو بیشتر از عصیان بندگان است. توانی از قهر، خلق خود را در آتش بسوزانی و از رحمت به آب کوثر بشویانی. فریب نفس اماره را خوردم و مقرب بر گناه خویش هستم. تو خواهی سخت تر کن قید، یا بندم ز پا بگشا؛ الهی، چنانچه آمرزیدگان را تو آمرزیدی، نیز از جرم این بنده خود در گذشته و از این بند مستخلصم دار؛ خلصنی یا ربی خلصنی یا ربی». چند دقیقه بهوش رفته

صبح به فکر علاج کار خود، از منزل بیرون آمده، در کوچه می‌گشتم. تا امروز کسی از اهل ایران [را] در این شهر ملاقات نکرده، مگر حالا که به شخصی در کوچه برخورد، دیدم مختصر کلاه شبیه به کلاه ایرانی در سر دارد؛ ولی من کلاه ایرانی در سر نداشتم؛ اما صورت این مرد، هر چند که شخصی نیک نفس است، بس که آب و خورش و گوشت میت خورده و با خارجی مذهب مصاحبت نموده، مسخ شده و شکل او برگشته است. به هر صورت سلام علیکی کرده، گفتم: «اسم شریف را بفرمایید تا عرض دارم». گفت: ابراهیم؛ گفتم: «آقا ابراهیم، کار من به سختی رسیده، شخصی را در این جاگمان داری مبلغی به من قرض الحسنه بدهد تا مدت ده - پانزده روز یا از اسلامبول یا از مسکو طلب او را کارسازی دارم». گفت: حاجتعلی نام، انتیک فروش در فلان کوچه هست که بیست سال متجاوز است در این شهر سکونت دارد و زن روس زوجه او هست و الآن از آن زوجه خود، یک - دو نفر اولاد دارد. گفتم: به به! عجب دین داری را جستم و عاقبت به خیر گردیدم؛ علی الله می‌روم تا باز شما را ملاقات می‌کنم ولی منزل خودتان را هم لطفاً نشان بنده بدهید». گفت: در فلان مهمانخانه. خداحافظی کرده به سمت دکان حاجی مزبور روانه شدم. بعد از تجسس زیاد دکان مشارالیه را پیدا نموده، سلامی کردم، جواب داده گفت: از کیان هستید؟ نام و نسب خود را گفته، بعد اظهار داشتم منظور از آمدن به خدمت سرکار شما حاجتی دارم. گفت: من قاضی الحاجات نیستم؛ ولی مطلب خود را

اظهار بکن. دانستم اگر چیزی به این مرد از دین برگشته، چیزی بگویم، بی ثمر است. قطع کلام و حق سلام نموده، از دکانش بیرون آمده، به منزل آقا ابراهیم شتافتم.

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد به هر چه دست دهد، رنج دل بیفزاید

گفت: چگونه شد و چه کردید؟ گفتم: خدا به شما توفیق بدهد، باز اگر کاری برای من ساخته بشود، از وجود شخص شما خواهد شد. گفت: زیانی ندارد، به سرگذشت شما من هم دچار شده‌ام، جای ملال نیست. اگر شخصی را در مسکو یا در اسلامبول از اقارب دارید، بنویسید بلکه خرجی برای شما از اینجا تا اسلامبول را بفرستند. فوراً قلم برداشته، کاغذی به سرکار آقا میرزا محمود برادرم نوشتم، اگر ممکن است، قدری پول جهت بنده بفرستید. چهار روز بعد از آن یار مزبور، کم‌کم دوری می‌جستم، در منزل متفکر نشسته بودم، دیدم یک نفر از اجزای پستخانه وارد شده، سلامی کرد و آدرسی به من داد، گفت: پاکتی به اسم شما در پستخانه هست، بیایید دریافت بکنید. فوراً برخاسته^۱ به پستخانه رفتم، مطالبه پاکت را نمودم. پاکت از قوطی بیرون آورده با آدرسی که در دست داشتم مطابق کرده برداشت. گفتم چرا کاغذ مرا نمی‌دهی؟! گفت: آدرس با پاکت مطابق نیست هر چه اصرار کردم که اسم من فلان است و این پاکت خط برادر من است، گفتند: بی‌شبهه می‌دانیم! ولی قانون از این قرار است. مختصر دوندگی‌های زیاد، برای وصول این پاکت نمودم، علاج‌پذیر نشد؛ زیرا که وجه نقد در جوف پاکت، از مسکو فرستاده بودند؛ باز دست به گریبان و سرگردان در حالی که مبالغ در مهمانخانه منزل خود مقروض بودم. نزد آقا ابراهیم رفتم، کم و کیف را بیان نمودم. گفت: من تو را از جان عزیزتر دارم؛ ولی خدا شاهد است، اقتدار ندارم که مصروف راه شما را بدهم که در این ولایت بمانید؛ اما سه - چهار روز دیگر در این ولایت مهمان من باشید، تا ببینیم عاقبت کار به کجا منتهی می‌شود. مدت چهار شبانه‌روز با هم بودیم، دیدم روز به روز کارم بدتر و وضعم پریشان‌تر می‌شود. گفتم: آقا ابراهیم! زحمت زیاد به شما دادم. زیاد از این توقف من در این شهر جایز نیست. ساعتی که در بغل دارم، این را به جهت من بفروش تا از اینجا خلاص شوم. بیچاره با کمال تحسّر، ساعت را از من گرفته گفت: عصر همدیگر را ملاقات می‌کنیم. یک ساعت به غروب مانده، به منزلش رفتم. بیست و سه منات پول ساعت را که فروخته بود، به من داده و کیف خود را باز نموده، دوازده مثقال مروارید اصل به من تعارف کرد که خواهش دارم این هدیه محقر را قبول بکنید. احتمال

۱. در اصل: «برخواسته».

چند روزی در اسلامبول بمانید؛ لامحاله این مروارید را فروخته، خرج بکنید؛ شب را تا دو ساعت گذشته، با هم بودیم. به منزل خود رفته سر به بستر وحدت نهاده منتظر اتمام شب گردیدم. چون صبح شد، یک دست از رخوت خود را در جوف کیف کوچکی گذارده، بدون اینکه به اشیاء دیگر خود دستی بزنم و به کسی اطلاع بدهم، از مهمانخانه بیرون آمده، نزد آقاابراهیم مزبور رفته، گفتم: قبول زحمت بفرمایید و امروز مرا از این ولا خلاص بکنید؛ که دیگر طاقتم طاق شده و تاب شکیبایی از دستم رفته؛ به همراه مشارالیه به اسکله دریا رفته، یک صفحه بلیت از درجه سوم، در کشتی مسمی به چر، گرفته، روز بیست و هفتم ذی‌قعدة هزار و سیصد و نه سه ساعت از روز گذشته، کشتی به سمت قسطنطنیه حرکت کرده، هر قدر کشتی از شهر دور شد، توگویی دقیقه به دقیقه از عمرم کاسته شد، چنان حالتی روی داد که مافوق آن در هیچ حال متصور نخواهد بود، بی‌اختیار اشک می‌ریختم و خیال یار مفارقت زده را همی کردم که آیا چه بر او می‌گذرد و در چه حال است؟ آن روزها چه بود و این شب‌ها کدام؟! کس را چنین نیفتد و بر کس چنین مباد.

کشتی در طی راه و من با دل خویش در پیچش تا شب شد. امشب چیز از طعام از فرط ملال نخورده و خوابم نبرده، این بیت را همی سرودم:

دوش چون طاووس می‌نازیدم اندر وصل یار این زمان اندر فراق یار می‌پیچم چو مار
تأسف همی خوردم و حسرت همی بردم که کاش آن شهد از نمی‌چشیدم و این رنج
را نمی‌کشیدم. قدری ملامت و عتاب به خود کرده و صابر به رضای الهی و تقدیرات
ربانی شده، چشم به راه قضای آینده بودم و رونده را از دل بیرون نهادم؛ شب تمام شد.
امروز را دو ساعت از روز گذشته، کشتی وارد بندر سواستایل گردیده، پلی از شهر تا
صد ذرع، به روی آب کشیده‌اند، طناب‌های کشتی را در پل بسته و لنگر اقامت انداخت،
این شهر را از دور خیلی زیبا و قشنگ به نظر در آورده از کشتی بیرون و داخل شهر
گردیدم. قدری در کوچه‌گردش نموده، چون تا دو ساعت به غروب مانده، کشتی اقامت
داشت و قلباً پرملول بودم، به درشکه کرایه‌ای نشسته، یک منات به درشکه‌چی داده،
گفتم: محله‌های باصفا و باغچه و خیابان‌های روح‌افزای این شهر را می‌خواهم گردش
بکنم. گفت: بسیار خوب. تخمیناً تا یک ساعت و نیم با درشکه راه رفته و مغازه‌های عالی
و کوچه‌های باصفا و مهمانخانه‌های خوب آنجا را که از تعریف خارج است، یک به یک
گردش نموده، مراجعت به کشتی کردم.

الحق بسیار خوب شهری است؛ خاصه از روی دریا، دورنمای اردوی قشون روس و خود شهر، خیلی باشکوه است. آنهایی که گذارشان افتاده و دیده‌اند، می‌دانند که چقدر مرتب است.

ظهور ناخوشی و امر قرانتین^۱

دو ساعت و نیم به غروب آفتاب، کشتی به سمت مقصد حرکت کرده دریا نهایت آرامی و آب منتهای آسودگی را داشت.

صبح غرّه^۲ ذیحجه [۱۳۰۹]، علی الطلیعة وارد بوغاز اسلامبول که اول مضافات اسلامبول است، گردید (قارویان‌هایی) مأمور قرانتین با قایق‌های کوچک، نزدیک کشتی آمدند. به واسطه آنکه در این سال ناخوشی وبا در خاک روس و بعضی از شهرهای خارجه شیوع دارد و محض سدّ تأثیر این ناخوشی، در تمام شهرهای روم، قرانتین گذارده‌اند. این کشتی هم که ما نشسته بودیم، به محض ورود بوغاز، سه تیر توپ از کنار دریا انداختند که حق دخول نداشته باشد و قارویان‌ها اطلاع دادند که پنج روز، باید در قرانتین باشید. این فقره مزید بر افسردگی من، بلکه تمام مسافرین شد؛ زیرا که در روی آب، محبوس بودن امر مشکلی است و احدی را نمی‌گذارند از کشتی بیرون بروند و کسی داخل کشتی بشود، مگر سه نفر قارویان که محض دادن خوراک برای مسافرین به کنار دریا رفته و آذوقه گرفته و با انبر و سیخ آورده، به اهل کشتی به قیمت گزاف می‌فروشند؛ ولی خود قارویان‌ها را هم نمی‌گذارند که از قایق بیرون بیایند، مبادا از آثار ناخوشی، کسی را بیالایند. عجب مردمان احمق و فاسد عقیده‌ای هستند، مگر بلای ایزدی را به این اشکال می‌توان رفع کرد؟!

مدت پنج روز به عسرت و مشقت هر چه تمام‌تر در توی کشتی قرانتین کشیده از عدم طعام، کثرت رطوبت و تعفّنات کشتی از عمر خود بیزار و مرگ را آرزو می‌نمودم. جز گریه و زاری تسلی خاطر نداشته، نه به خواب می‌رفتم و نه بیدار بودم. چندین نفر از ساکنین کشتی از حالت من در ملال بودند. چه نگارم که از نگارش آن احوال تولید اندوه می‌شود، مضمی ما مضمی!

۱. قرنطینه.

۲. اول ماه را می‌گویند.

پس از پنج روز تمام قرانتین صبح روز ششم^۱ چند نفر مأمور با یک نفر طبیب داخل کشتی شده یک - یک اهل کشتی را معاینه نموده و ملاحظه احوالشان را کرده، تذکره‌ای به سلامتی دادند و کشتی را بلیت آزادی بخشیده به راه افتاد، به فاصله یک ساعت و نیم وارد شهر گردید. هوا قدری بارندگی داشت از کشتی پیاده شده با قایق کوچک نشسته به تذکره‌خانه و گمرک رسیدم. بحمدالله اشیایی نداشتم جز یک کیف حمایل کوچک. در تذکره‌خانه مشاهده تذکره‌ام را کرده، فوراً امر نمودند مرا به پلیس‌خانه ببرند. به اطاق تاریک بد هوای تنگ که چند نفر دیگر هم بودند، این بنده را بردند که مؤاخذه نبودن امضای دولت عثمانی را سازند. معلوم شد که از پریشانی حواس در وقت حرکت از ادسا، تذکره خود را به امضای عثمانی نرسانیده‌ام.

به خویشتن خطاب کردم که ای بخت واژگون برگشته! دیگر چه روزی را خواهی دید. آنچه را گمان نداشتی بر سرت آمد. تو کجا پلیس‌خانه و محبس به کجا؟! این چه سفر بود و آن حضر کدام؟! هر چند آن مرد قایق‌چی عیسوی مذهب بود؛ لکن به سیرت از اسلامیان بهتر بود، اظهار داشت که کسی را در اسلامبول داری که کاغذی به او بنویسی تا تو را از اینجا خلاص بکند؟ گفتم: چرا، مستشار سفارت علیه ایران مرا می‌شناسد. گفت: فوراً کاغذی تا به پلیس‌خانه [ای]، در همین حالت به او بنویس و از وضع کار خودت به او اطلاع بده. فوراً در روی دریا توی قایق، قلمدان و کاغذ بیرون آورده، تفصیل حال را به آن جناب اظهار داشته، پاکت را به همان قایق‌چی دادم. قایق را به پلیس‌خانه رسانید و خود به خدمت جناب مستشار شتافت. بعد از یک ساعت که در پلیس‌خانه نشسته بودم، دیدم یک نفر از قواس؛ یعنی فرّاش‌های سفارت سنیه ایران آمده و به رییس پلیس‌خانه، مطلبی به نجوا گفت: رییس هم به من گفت: شما مرخص هستید با این قواس بروید. به همراهی قواس از پلیس‌خانه بیرون آمده به قونسول‌خانه ایران رفته، به خدمت جناب مستشار مشرف گردیده و دست مبارکشان را بوسه دادم. اول از من احوال‌پرسی فرمودند و پاکتی از جیب پالتو خودشان بیرون آورده به بنده دادند. دیدم کاغذی است در تبریز به من نوشته‌اند و تأکید زیاد به رییس پستخانه آذربایجان فرموده که این پاکت را به خود فلان کس برسانید. چون بنده به طرف مسکو حرکت کرده بودم، دوباره پاکت را رییس پستخانه به اسلامبول معاودت داده‌اند. مبلغ بیست تومان که در

همین کاغذ ارسال تبریز فرموده بودند محض خرجی بنده چون به بنده نرسیده بود، در همین ملاقات دست به جیب مبارک برده، چهار لیرای عثمانی به بنده مرحمت فرمودند که عجالتاً در یک هتل و مهمانخانه منزل کرده و این وجه را خرجی بکن تا من نقشه به کار تو بکشم و شب را هم یک ساعت از شب گذشته، نزد من بیایید. از حضور مبارکشان مرخص شده و افاقه به عسرت و تنگ دستی حاصل آورده، سوار درشکه کرایه ای شده، رفتم به مهمانخانه [ای] موسوم به قراقواش که در قاشی محل سکناى فرنگی ها واقع است و در آنجا در یکی از اطاقها، منزل نموده و چایی و لقمه نانی صرف نموده، رفتم به حمام. پس از شست و شو به منزل مراجعت نمودم. تا یک ساعت از شب گذشته در منزل بوده، بعد حسب الفرمایش جناب مستشار، به خدمتشان مشرف شده، فرمودند: امشب را برویم به تئاتر یونانی ها. عرض کردم بنده حاضر و مطیعم. درشکه مخصوص خواستند. هر دو به درشکه نشسته رفتیم به قارشی، در پشت کوچه جاده کبیر که باغچه هست. در آنجا صرف شام و نهار، اشخاص محترم می نمایند. به آنجا رفته و شام خورده، آمدیم به جاده کبیر، به تئاتر موسوم به «قونقوره» که بازیگرهای تازه از یونان آمده، در اینجا هستند. در یکی از لژها تئاتر که مانند بالاخانه های عمارات ایرانی ساخته شده و مهمان کبار در این لژها می نشینند، بلیت گرفته، داخل مجلس تئاتر شدیم. در لژی که بلیت گرفته بودیم، نشسته، موزیک زدند و جمعیت زیادی در تئاتر بود. منتظر دیدن وضع تئاتر و تماشای بازیگرهای آنجا بودیم.

مجلس اول

پرده بالا رفته گلستانی نمودار شد یک نفر دختر و یک پسر مرزبانی، در میان گیاه نشسته و دختر در دست ساز قارمونی داشت، بنا کرد ساز را به نواختن و پسر به آواز و بنان یونانی ترنم نمودند و با هم مراسم عشق بازی را آغاز کردند، به قدر نیم ساعت با هم در اختلاط مشغول و صرف... نموده، پرده انداخته شد.

مجلس دویم

به فاصله بیست دقیقه موزیک زده، پرده بالا رفت خانه ای نمودار شد که دو نفر دختر بسیار زیبا در خانه مشغول توربافی صید ماهی بودند. ناگاه مرد هیولایی از در، درآمد و خنده بسیاری کرد. این دختران زیبا اول قدری خشمناک شده، بعد به طریق ملایمت

با آن مرد بد صورت درآمده به صحبت گرفتند و نوید آمیزش و وصلت به او دادند، تا اینکه به نزدیک دام ماهی او را رسانیده و یک مرتبه دام را به سر و قامت او پیچیدند و گرفتار و مقیدش گردانیدند. فریاد برآورد و با خود بجنگید در این حین شش نفر جوان‌های قوی هیکل با حربه‌های خونریز در رسیدند، گویا اخوان آن دو دختر زیبا بودند، قصد قتل دام افتاده را نموده، به فاصله پنج دقیقه به قتل رسانیدند و پیشکاب‌ها انداخته شد که در هنگام انداختن پیشکاب رنگ‌های مختلف و دود نمایان می‌شد.

مجلس سیم

موزیک زده به فاصله سه ربع ساعت پرده بالا رفت، عمارت و مجلس محاکمه بود که چند نفر نویسنده و چند نفر مکالمه با یک نفر رییس در روی صندلی‌ها نشسته بودند. در این بین دو نفر مرد و یک نفر زن از در، وارد اتاق شده اظهار تظلم نمودند که شش نفر از اجامر شهر برادر ما راکشته‌اند و اسامی آن شش نفر را بیان نمودند. فوراً چهار نفر پلیس با یک نفر قانون فرستادند که قاتل‌ها را بیاورند. به فاصله نیم ساعت همان شش نفر را حاضر نمودند و تحقیق مراتب را کردند، قاتل‌ها اظهار داشتند که این مرد مقتول از راه خیانت وارد خانه ما شده و به قتل رسیده. یک نفر از این شش نفر را گرفته به دست آن دو نفر عارض سپرده، که اینها حق کشتار او را نداشته‌اند. اکنون این یک نفر به عوض او به شما می‌سپاریم، هرچه صلاح [می‌دانید] با او بکنید. آن دو نفر مرد و یک نفر زن گفتند: ما من باب مروت از قتل و قصاص آنها درگذشتیم؛ ولی باید مادام العمر این شخص نوکر ما باشد. منافعی که از وجود برادرمان می‌بردیم، او برساند. در اینجا التزامنامه بدهد که گردن از طوق اطاعت ما نمی‌پیچد. در محضر محاکمه مرضی الطرفین التزامنامه نوشته و یک نفر از آن شش برادر را به دست عارضین تسلیم و تفویض نمودند. این مجلس هم تمام شد.

چون بعد از سه پرده یک ساعت و نیم وقت آسایش دادند؛ لهذا با جناب مستشار از تئاتر بیرون آمده، قدری در کوچه گردش کرده، فی‌الجمله سردردی به جناب معزی الیه عارض شد که مانع از مجدداً رفتن به تئاتر شد. سوار کالسکه شده، پنج ساعت از شب می‌گذشت. تا دم پل در حضور جناب معزی الیه بوده از آنجا مرخص شده، ایشان از پل به طرف اسلامبول گذشتند و بنده به منزل خود رفته، سر به بستر نهادم تا خداوند کار را چگونه فراهم بیاورد. تا ده روز بعد ملاقات جناب مستشار، شرفیابی خدمت جناب

معزي اليه برای این بنده میسر نگردید؛ زیرا که اوقات تابستان بود و جناب سفیر کبیر با سایر اجزاء کارگذاری در بیوک دره ییلاق تشریف داشتند. در این مدت دوازده روز چشم به راه پیغام و فرمایش جناب مستشار بوده، ابدأ خبری نرسید و چیزی از وجه و مخارج باقی نداشتیم. لاعلاج روز جمعه شهر ذیحجة الحرام، مطابق سنه ۱۳۰۹ هجری، سوار کشتی کوچک بوغازی شده، در ییلاق به عمارت سفارت رفته و شب را در آنجا مانده، صبح زود به خدمت جناب معزي اليه با کمال عجز و انابه معروض داشتیم که در حق فدوی چه فرمایشی دارید؟ جواب دادند: که مؤدیان مانع از گشایش کار تو هستند و علاج من ثمری نمی بخشد. چند روزی هم به همین نهج صبر بکنید، شاید خداوند وسیله خیری پیش آورد که شما از عسر و حرج بیرون آید. با نهایت حزن از خدمت ایشان بیرون آمده، مات و متحیر، اسیر و بند کار خویش، به کشتی نشسته به سمت منزل رفته، در پی علاجی بودم و این بیت همی سرودم:

یا رب این آتش که بر جان من است مبرّد کن از آن سان که کردی بر خلیل
مدّت دو روز هم در همان مهمانخانه قراقوش منزل داشته، مبالغی قرض به هم رسانیده، ملاحظه و تصوّر کردم که استطاعت منزل نمودن در این هتل ندارم. چرا بی جهت خود را بیازارم و بیشتر از این خویشتن را پریشان و مستأصل سازم؟! کاغذی به جانب مستشار معروض داشتم که اولاً امیدواری این بنده، بسته به وجود مبارک جناب عالی است؛ چون باید شخص صرفه را از دست ندهد و پارا به اندازه گلیم خود دراز نماید، این است که فدوی این عرض را می نماید: غلام از عهده مخارج این منزل حالیه نمی تواند برآید. مستدعی ام فکر بکری بفرمایید که عجالاً آسوده بشوم.

پس از ملاحظه این عریضه بنده، جناب معزي اليه آقا محمود تاجر تبریزی را احضار فرموده، مؤکداً به او فرمودند: که فلان کس را در منزل خود قرار بدهید؛ ایشان به فرموده جناب معزي اليه با کمال منت نزد بنده آمده اظهار داشتند که شما از امروز باید در منزل من باشید. بنده هم قبول نموده، اشیاء مختصر خود را به منزل آقا محمود مزبور حمل کرده، در آنجا منزل اختیار نمودم. چون روزها بی کار و بی شغل بودم، بهتر دانستم وضع و تاریخ بنای مساجد و جوامع سلاطین معروف واقعه در قسطنطنیه را از روی تاریخ رومی جمع نموده باشم که برای ملاحظه کنندگان، این تجربت نامه اطلاعی حاصل آید. از قرار تفصیل ورق مقابل است.

چون اول بنا در استامبول مسجد ایاصوفیا^۱ می‌باشد و مسجد و کلیسایی تا به حال بهتر از این بنا نیافته، این است که این مسجد را مشروحاً می‌نگارد^۲ و اصح وضع و بنای آنجا همین است، بدون حشو و زاید. پس از چند روز بی‌کاری، ایام ماه محرم الحرام [۱۳۱۰] رسید. تمام شیعیان اثنی عشری مقیمین اسلامبول به مراسم تعزیه‌داری حضرت خامس آل عبا - علیه التحیه و الثناء - پرداخته و محفل‌ها در خان یلدز و خان والده و خان جعفریه و غیره آراستند و هر شب دسته‌های نوحه‌خوانی^۳ با تمام رقت در خان‌ها، گردش‌کنان و سینه‌زنان، تا ساعت پنج و شش از شب رفته، مشغول عزاداری بودند و جناب فخامت انتساب رفعت مآب میرزا حسن خان مستشار و جمعی از اجزای سفارت علیّه ایران، در یکی از مجالس عزا تشریف داشتند. شب دهم ماه محرم که لیله عاشورا بود، دسته تیغ‌زنان به رسم معمول همه ساله کفن‌ها آویزه پیکر خود نموده، سه - چهار دسته شده، در خان یلدز، تیغ بر سر زده، کفن‌ها را به خون آغشته، محزون و مغموم، واحسینا و شاه حسینا گویان، از آنجا که تا خان والده، قریب پانصد قدم می‌شود، در دور هر دسته، بیست نفر از عساکر عثمانی، محض محافظت دسته‌های تیغ‌زن‌ها، در دور دسته‌ها با تفنگ‌های مارتین، ایستاده، با همان حالت دسته‌ها وارد خان والده گردید، شوری تمام افتاد، قریب دو هزار نفر از طلاب و رعایای عثمانی بودند، چنان مؤثر افتاد که جمله تماشاییان به گریه و شیون درآمدند و نوحه‌سرایان بزم عزاداری را دادند و مستمعین فیض‌ها بردند. الحق ملت اسلام در این موارد که فیضی عظمی است، منتهای فتوت و مردانگی را دارند، خدای توفیقشان دهد که مثمر فیض و منشأ شفاعت در روز جزا همان ائمه اطهار - علیهم السلام - است. و بس.

روز پانزدهم شهر محرم به آقا محمود که در حجره او منزل داشتیم، اظهار نمودم که این بنده یارای ملاک جناب مستشار را ندارم. شما در خصوص بنده، یک مجلس با جناب معزی‌الیه ملاقات بفرمایید و خبر صریحی و کافی جهت این بنده بدهید که چه

۱. ایاصوفیا نام مسجد معروفی است در استانبول که در قدیم کلیسایی بوده که به نام صوفیه قدیسه از سال ۵۳۲ تا ۵۳۷ میلادی از سوی آنتیموس ترالی و ایزیدور ملیطی به دستور یوستینیانوس ساخته شد و در سال ۸۵۷ قمری این معبد به وسیله سلطان محمدخان ثانی به هنگام فتح استانبول به مسجد جامع تبدیل شد و آن پادشاه یک مناره و یک مدرسه به آن افزود و سلطان بایزید مناره‌ای دیگر ساخت و مدرسه را توسعه داد.

۲. توضیحات مذکور در این سفرنامه نیامده است.

۳. در اصل: «خانی».

منظور دارند به این و تیره، اقامت بنده در ملک اسلامبول حُسنی چه خواهد داشت؟ پیداست که پریشان‌تر و خراب‌تر شده و از زیر بار فقر نتوانم خلاصی. خوش نیاید خدا را که چنین گرفتارم گذارند. ایشان نزد جناب مستشار رفته، واقعه را بیان نموده، جواب آوردند که هنوز تکلیف شما را مشخص نکرده و معوق دارند.

چون از اول، حقیقت سرگذشت و اصل ماجرا و توضیح مطلب و صدق کم و کیف به رشته تحریر آمد و کلمه‌ای کم و زیاد ننوشتیم، این است که صدق این فقره را هم می‌نویسم. پس از استماع این جواب، تصور نمودم که تاکی سر به کتف بیزاری نهاده و انتظار داشته باشم. به رأی العین می‌بینم روز به روز علت بر علت می‌افزاید راه چاره ناپدید می‌گردد؛ پرگار از صفحه کارم برداشته می‌شود. ناگزیرانه به فکر انداخته، دست تقلب برای علاجی بردم. کاغذی که در ورود به اسلامبول جناب مستشار به این بنده داده بودند و شرح آن را نوشتیم از جیب بیرون آوردم و قلم به آخر سطر آن مکتوب زده با عین خط جناب معزی‌الیه این مضمون را نگاشتم: «اگر هرگاه امر بر شما مشکل شود و نتوانید در تبریز بمانید، به این جا بیایید تا کاری به جهت شما معین شود». پس از آن کاغذ را به همراه خود برداشته، به منزل آقا محمود مزبور رفتم و با کمال دلتنگی به او گفتم: که جناب مستشار تاکی بنده را خلاص نخواهند کرد و در این گرداب خواهند گذاشت؟! کاغذ را از جیب درآورده، گفتم: مگر این نوشته خود جناب مستشار نیست که مرا احضار فرموده‌اند و بنده محض نوشته ایشان به این سرزمین آمده و مدت سه ماه است، سرگردانم. اگر تکلیف مرا مشخص نفرمایند، همین مکتوب را دستاویز نموده، در قنسول خانه روس عارض خواهم شد. این مطلب را آقا محمود در همان روز به استماع جناب معزی‌الیه می‌رساند. جناب معزی مخفی، وجهی به او وعده داده و سند می‌دهد که اگر آن مکتوب را از دست فلان کس خارج نمودی، به تو می‌دهم. فردای آن روز آقا محمود اظهار داشت که جناب مستشار از این فقره انکار دارند که من چیزی ننوشته‌ام؛ اگر نوشته باشم، در جرم و جنایت آن حاضرم. حالا شما آن کاغذ را به من بدهید تا عیناً نشان ایشان داده و صدق عرض شما را معلوم سازم. گفتم: به این حرف تزویر و پولتیک‌آمیز شما کاغذ را نمی‌دهم. گفت: مبلغ پنج لیرا در نزد یکی از تجار به شما می‌دهم، اگر کاغذ را مجدداً مسترد داشتند، این وجه را بدهید و الا به یک دینار این مبلغ را مالک نیستم و حق مطالبه ندارم. چون خیال آزردن جناب مستشار را باطناً نداشتم

و منظورم تضييع نمک خوارگی نبود، به این واسطه، معامله آقا محمود را قبول نموده، مبلغ پنج لیرای عثمانی گرفته و کاغذ را به ایشان دادم. ملاحظه کردم با کمال بشاشت کاغذ را از بنده گرفته و روانه ییلاق شده، کاغذ را به جناب مستشار داده بود. جناب معزی‌الیه کاغذ را گرفته، فوراً پاره کرده و پیغام برای بنده فرستاده بودند که کاری از من ساخته نیست و لاعلاجم و بیشتر از این توقف تو در تبریز حسنی ندارد و کاغذی هم به عنوان بنده، از تبریز خدمت ایشان رسیده بود و سر پاکت را باز کرده بودند عِلْمَ اللّٰهِ عمداً بوده یا سهواً؛ رقعۀ معذرتی هم نوشته به توسط آقا محمود ارسال فرموده بودند. شرح رقیمه از قرار تفصیل این است:

نور چشم عزیز من، دیشب پاکتی از برادر مکرم مهربان، حاجی صالح رسید. همان سطر اول پاکت را که خواندم، دیدم به اسم من است. بدون اینکه به سطر ثانی نگاه کنم، باز کرده خواندم، دیدم که مطلب به شما دخل دارد. به جان عزیزتان، هیچ وقت رسم و قرار من بر این نیست که کاغذ دیگری را باز کنم یا بخوانم. به حق خدا بدون همه چیز ملتفت نشده، باز کردم. باری نصایح حکیمانه و مواظظ کریمانه مرا به گوش هوش، نوش کنید و به جان و دل قبول نمایید و آنچه را که نوشته‌ام، اطاعت محض باید بکنید. اگر چه قرار شما به این است آنچه به ذهن و خیالتان برسد ولو که از سر تا پا ضرر و زیان باشد و هزار نفر بگویند که این کار را نکنید، قبول نکرده و خیال خود را مجری خواهید کرد؛ عین کاغذ را در لفّ این نوشته، پیش شما فرستادم، ملاحظه کنید، زیاده زحمتی ندارم.

حسن الطباطبایی

پس از ملاحظه این رقیمۀ جناب معظم‌الیه، بهتر دانستم رخت هستی به سمت دیگری کشانم، بیشتر از این عزم و احتیاط را از دست ندهم، مبادا امکان خطری برایم باشد. به آقا محمود اظهار نمودم که خدا خانۀ احسان شما و جناب مستشار را آباد نمایاد، خوب و بدی از این بنده دیدید، درگذرید که از این ولایت خواهیم رفتن.

عزم را جزم کرده روز سیزدهم ماه محرم [۱۳۱۰] با کشتی تجارتنی روس، حرکت به سمت طرابزون^۱ نموده، توکلت علی اللّٰه را از زبان جاری نمودم، هوا نهایت مساعدت و دریا کمال آرامیت را دارد، کشتی یکسر به فاصله دو روز و دو شب وارد بندر

۱. بندری است که بر ساحل دریای سیاه در ترکیه واقع شده و صحیح آن «طرابوزان» می باشد.

صامصون^۱ گرديد. چون تا يك ساعت به غروب مانده، در اينجا اقامت داشت، لهذا با يك - دو نفر از مسافرين از كشتی بيرون آمده، رفته وارد شهر شدیم. یکی از احباب آشنایان قدیم، این بنده را دیده، به منزل خود برد. ناهار را در منزل او صرف نموده، قدری در كوچه و بازار صامصون گردش کرده، رفیقم اصرار زیادی كرد حالا كه شما خیال رفتن به ایران را ندارید، در همین جا بمانید، شاید کاری برای شما پیدا بشود. خیال اقامت طرابزون را دارم. با مشارالیه خداحافظی نموده به كشتی درآمدم و خیلی ملول و محزون بودم كه عاقبت كارم به كجا خواهد كشید.

يك ساعت به غروب آفتاب مانده، كشتی به راه افتاد، با منتهای سرعت راه پیمود. صبح روز شانزدهم ماه بندر طرابزون وارد گردیده، قایق‌های كوچك از كنار، برای بردن مسافرين به كشتی رسیدند. چون كشتی در این بندر به فاصله يك میل راه، دور از شهر، لنگر می‌اندازد، به این واسطه باید با قایق به شهر درآمد. در یکی از قایق‌ها نشسته به شهر رفتم. دایی این بنده كه از جمله تجار و كمسیانچی^۲ ایران است و در اینجا سكونت داشت، به خانه او رفته و چنان صلاح دانستم چندی در آن ولایت اقامت گزینم، شاید سركارم بهتر شود. بعد از چند روز ورود به طرابزون به آقا مهدی، دایی خود، اظهار نمودم كه من بالفعل خیال رفتن وطن را ندارم؛ اگر راضی هستید و میل دارید، بنده را به نویسندگی خود قبول نمایید.

ایشان هم بدون عذر و مسامحه این امر را قبول نمودند و من هم امورات ایشان را كفیل گردیدم. همت خود را از طریق راستی و صداقت مصروف داشته و كمر به خدمت بستم. یا از بهر دو كف گندم خواجه بر كنار یا موج زوری افكندم برده بر كنار خوب نتیجه این خدمت را هم بهره وافی بردم. زر اندوختم و سیم‌ها گداختم كه هنوزم رنجه در تن است و آفت در قرین آه - آه كه بر کسی مطمئن نمی‌توان شد و دل به احدی از خلق این زمان نمی‌توان بست به گفته شاعر:

جهان ای برادر نماند به كس دل اندر جهان آفرین بند و بس
دست به دامن هر كه آویزی جز ندامت چیزی نبوی، چه اقربا و چه خویشی؛ زیرا كه

۱. شهری است در ولایت طرابوزان تركیه در كنار دریای سیاه كه امروزه آن را به صورت «سامسون» نیز می‌نویسند.

۲. كمسیانچی یا كمسیونر به معنی واسطه‌گری در معاملات تجار است.

ما فوق رذالت‌ها را در خدمت این مرد کشیدم، عاقبت بی‌فایده دیدم و خود را به حمّال‌زاده‌ای فروختم. زحمات هشت - نه ماهه‌ام به هدر رفت. پس از مشقت‌های زیاد و انقضای هشت ماه، شریک آقا مهدی از تبریز وارد طرابزون شده و همراه خود، همشیره‌زاده [اش را] آورد و آقا مهدی به فاصله چند روز عازم آستانه حضرت رضا علیه السلام گردید، در حالتی که به هیچ وجه من الوجوه، نه من باب موجب، نه برحسب صدقه، دیناری به این بنده نداد و مرا مأمور خدمت مشار الیه گردانید. خدا هم علیم است به این هم راضی بودم، اگر می‌گذارند! قریب ده - پانزده روز بعد از حرکت آقا مهدی به سمت مقصد، همان خواهرزاده میرزا محمد حسن - شریک آقا مهدی - بنای بدرفتاری و ایرانی‌بازی را با این بنده گذاشت و اتهاماتی قرار داد که هرگز در سجدت من نبوده و نخواهد بود. از این کردارهای زشت و حرف‌های ناملایم، از حیات خود بیزار و به ممانعت شاکر بودم.

دست حاجت که بری، سوی خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
دیگر دل از اقامت این صفحات بریده و راه آذربایجان را پیش گرفتم. دو روز بعد از عید فطر، مبلغ پنج لیرای عثمانی که جناب مستشار، محض به موجب رقیمه‌ای، عیدیانه به توسط پست دولتی فرستاده بودند، خرجی عرض راه نموده، با داپور^۱ تجارته‌ای نمسه عازم شهر باطوم^۲ گردیدم. وقت غروب آفتاب، کشتی حرکت کرده علی الطلیعة وارد بندر باطوم شده؛ از اینجا باید با راه آهن و شمندفر رفت. چون امروز را تا سه ساعت از شب رفته بیشتر وقت توقف نبود؛ به قناعت در یکی از قهوه‌خانه‌های ایرانی منزل نموده، ملاحظه وجه خرج راه را کردم که از راه ایروان و کنار ارس بروم، صرفه دارم یا اینکه از بادکوبه و اردبیل، دیدم این راه هر چند قدری زحمت دارد و جنگل آستارا خالی از خطر نیست؛ ولی تفاوت خرج دارد. به این واسطه بلیت شمندفر را نه منات روسی داده و یکسره به بادکوبه گرفتم. سه ساعت از شب رفته، به شمندفر نشسته و مسافرین زیادی هم بودند. تقریباً چهل اطاق از درجه سیم، به لکوموتیو بسته شده، با وجود این با سرعت هر چه تمام‌تر راه می‌رود و در هر ساعت هشت فرسخ راه می‌پیماند،

۱. نام نوعی کشتی تجاری اتریشی.

۲. شهر و بندر معروف روسیه که در کنار دریای سیاه واقع شده است.

به فاصله یک ساعت و نیم از استاسیون^۱ باطوم گذشته، شمندفر به زیر کوهی رسید که این کوه را شکافته و سقفش را مثل طاق از سنگ چیده و درست کرده‌اند، فرنگی‌ها اینجا را تونل می‌نامند. قریب ربع ساعت از این تونل راه می‌رود و نیز به فاصله نیم ساعت به تونل دیگری رسیده و ده دقیقه طول کشید تا از تونل بیرون آمد. چون زیر این کوه‌ها زیاد تاریک است، به مجرد رسیدن ماشین به تونل، چراغ‌های گاز در اطاق‌ها روشن می‌شود؛ ولی بخار می‌پیچد و تیرگی به قلب حاصل؛ زیرا که منفذی نیست که اخذ هوا توان نمود. خلاصه واقزال و استاسیون‌های این راه چندان تعریفی ندارد؛ به وجه اختصار درست نموده‌اند. از باطوم الی بادکوبه،^۲ دو شبانه‌روز راه رفته، شمندفر به واقزال بادکوبه رسید. این واقزال هم چندان مستحسن نیست و در پیش آن واقزال‌ها که دیده شد، نمودی ندارد. به هر حال از شمندفر بیرون آمده، وارد شدم. چون یکی از پسر عمه‌های این بنده که مدت دوازده سال می‌شود با هم ملاقاتی نکرده بودیم و زیاده از حد مشتاق دیدار بودم و مشارالیه خبر از ورود این جانب به بادکوبه نداشت که استقبالی بکند، از دم واقزال سوار درشکه شده و اشیاء خود را نیز به درشکه گذارده، تفتیش منزل آقا علی عمه‌زاده را نموده، اطلاع دادند که در کاروانسرای حاجی جعفر منزل دارد. درشکه‌چی یکسر درشکه را راند تا سرای مزبور، در آنجا فرود آمده به منزل ایشان رفتم و با پسر عمه تجدید عهد دیدار نموده و شکرانه به جای آوردیم. حاجی ابراهیم مقدم و مشهدی ابراهیم رشتی و یکی دو نفر دیگر نیز در آن منزل بودند. پس از یکی - دو روز اقامت در آنجا، آقاعلی عمه‌زاده، اظهار داشت که من چندی است در اینجا بی‌کارم و از بی‌شغلی به ستوه آمده‌ام. احمدآقا، برادرم هم این اوقات، مرا از امیر^۳ احضار نموده؛ لاعلاج باید بروم؛ ولی مفارقت شما برای من مطلقاً ناگوار است، واقعاً نمی‌شود گذشت. گفتم: اگر مجبورید به رفتن از میر و نمی‌توانید بیشتر اقامت نمایید، بنده مانع نیستم و به رضای خداوندی تسلیم؛ لکن یکی - دو روز دیگر در اینجا تشریف داشته باشید، با هم خوش بگذرانیم، بد نیست.

نیز در اینجا تکرار مطلب گذشته لازم است که نوشته بود بر سر کیفیت و گذشته

۱. استاسیون کلمه‌ای فرانسوی و به معنی ایستگاه راه آهن می‌باشد.

۲. بادکوبه یا باکو شهر بندری بر ساحل دریای خزر که اکنون پایتخت جمهوری آذربایجان است.

۳. یکی از شهرهای کشور ترکیه است.

براییم و صدق مطلب را بنویسیم. مشهدی ابراهیم مزبور شخصی بود رشتی و از رشت مبلغ هفتصد - هشتصد منات روسی آورده بود، محض خرید مال التجاره که ببرد در رشت بفروشد. این وضع آسایش و اسباب تعیش را که در بادکوبه دیده، از جنگل مولی رسته و به گلستان ارم نشسته که ز هر کنجی از صنمی غنجی ظاهر و در هر گوشه‌ای، توشه‌ای حاضر. از مشاهده این زیبا صنمان و استماع این صداهاى دف و تنبور که در خفا ندیده بود، همه آشکارا خود را باخته و بالمره دل از دست داده، فراموش تجارت و منظور خود را کرده، هر شب و هر روز با این عمه‌زاده بنده که زبان روسی را تکمیل دار است، بنای عیش و عشرت و لهو و لعب را گذارده، این پول‌های نقد را به مفت می‌بازد و خود را چنان سرگرم و غافل گردانیده که گویا گنج قارون دارد و بلیت آزادی او را بخشیده‌اند و سرش به سنگ مذلت نخواهد خورد و حال آنکه سی و پنج - شش سال از عمرش رفته و دندان عقل بیرون آورده.

باری آقا علی عمه‌زاده، این مطلب را به بنده گفت و تفصیل مشهدی ابراهیم را بیان نمودند که من قریب بیست روز است، اتصالاً با این شخص در سیر و به سیاحت و حصول کیف و لذت دنیوی هستیم.

و شب دیگر آقا علی وداع کرده، از راه باطوم عازم از میر شد و یک دستگاه ساعت بغلی، محض یادگاری، به این بنده دادند و رفتند - ...

این بنده با مشهدی ابراهیم سوار یک درشکه شده رفتیم به مهمانخانه امپریال که بهترین مهمانخانه بادکوبه است و خرج آنجا با سایر مهمانخانه‌ها دو مقابل است. تخمیناً دو - سه ساعت در آنجا نشسته، غذا و شربتی خورده، برخاستیم.^۱

بالاجمال مدت بیست روز بعد از رفتن آقا علی عمه‌زاده، در بادکوبه اقامت نموده، همه را در سیر و صفا در تئاتر و غیر جاها با مشهدی ابراهیم بودیم. انصافاً زیاد از حد خوش می‌گذشت. یک روز از راه نصیحت و برادری و نیک‌خواهی به مشهدی ابراهیم گفتم: می‌توانی یک ساعت به سخن‌های بنده گوش دهی؟ گفت: به امتنان تمام. گفتم: برادر قریب دو ماه است که وارد این شهر شده‌اید و نیک خود را باخته‌اید. قسم به جان عزیزت، من بنده از این روزها ندامت بودم و خود را به پریشانی انداختم. عیناً می‌بینم تو نیز دست تأسف بر سینه خواهی زد و بعد، پشیمانی سودی نخواهد داشت. می‌دانم که

چیزی از سرمایه باقی نداری و عن قریب خود را رهین منت دیگران می سازی. بیا بس کن و لگردی و هوا خرجی را از دست بده! تا زود است به وطن خود برو و پند جاهلانه مرا به جای نصیحت عاقلانه، بپذیر! گاه باشد از این سخنان صرفه بری.

این سخنان بنده مؤثر افتاده، جواب داد که تمام گفته های شما صحیح و من بالفعل بیشتر از شصت - هفتاد منات وجه نقد ندارم. هر ساعتی را که صلاح است، از این ولایت حرکت بکنیم. از آن ساعت خیال توقف را از بادکوبه بریده و تهیه مسافرت وطن را دیده، پس از دو روز که کشتی مهدی اف عازم رشت بود، دو صفحه بلیت از درجه اول کشتی گرفته، یک ساعت از شب گذشته، با مشهدی ابراهیم به کشتی درآمدیم. کاپیتان^۱ این کشتی مردی است به سن شصت و از وجنات احوالش خیلی نجیب و اصیل، مهربانی زیاد با مسافرین دارد و از اهل اسلام است. خود کشتی هر چند قدری کوچک و دیوارهای پستی دارد، لکن به سلامت و آرامیت راه می رود. آشپز و عمله جات کشتی تماماً مسلمان هستند. طبخ های ایرانی، بسیار تمیز پخته می شود که برای مسلمین گواراست. امشب با مشهدی ابراهیم در کشتی بوده و صحبت زیادی با کاپیتان می نمودیم. حتی اصرار زیادی به این بنده داشت که با خود در کشتی دائم باشم و علم ملاحی بیاموزد و با پسرش رفیق سازد. پسری دارد بیست و پنج ساله که حالا در کشتیرانی سرشته به هم رسانیده و امداد پدران می نماید. این بنده قوه خود را در سکونت قاصر دیدم و از سخن او متعذر شدم.

صبح علی الطلیعة کشتی وارد بندر آستارا^۲ گردید و لنگر توقف انداخت. مشهدی ابراهیم نیز اصرار زیادی نمود که بیا با هم به رشت برویم؛ جواب گفتم که به رفتن تبریزی ناگزیرم. ایشان را وداع نموده، در کرجی نشسته دریا کم کم تلاطم داشت. به ساحل درآمده، در فکر حرکت از آستارا بودم؛ زیرا که در اینجا استراحت نمی توان نمود و اغلب [از] هوا ابر و بارش می بارد. دو نفر مکاری به نزد بنده آمدند که اگر به اردبیل خواهید رفت و مال سواری لازم خواهید داشت، ما امشب به سمت اردبیل حرکت خواهیم کرد و اسب به جهت سواری شما داریم، از جای دیگر کرایه نکنید. بهتر دانستم با همین ها شب را به سمت مقصد حرکت نمایم. قطع گفتگو و وجه کرایه را معین نمودیم.

۱. کاپیتان به معنای ناخدای کشتی است.

۲. شهری است در شمال ایران و بر ساحل دریای خزر.

یک ساعت و نیم به غروب آفتاب مانده، سوار شده، به عزم اردبیل رانندیم. از بندر آستارا رودخانه [ای] هست به عمق یک ذرع و نیم و به عرض ده ذرع و به دور دیگر هشت ذرع، نه ذرع، الی اول جنگل که نه مرتبه باید با همین حالت سواری از توی رودخانه که پیچ می خورد، گذشت با وجود اینکه کرور - کرور^۱ نفوس، از این جا عبور می کنند بار و غیره، نشده است لااقل پلی از روی این رودخانه ها بکشند، یا اینکه از طریق دیگر به سهولت راهی بنمایند تا به آسودگی توان عبور نمود. باز بنای زبان درازی شد، باید که کر و کنگ و کور گردید و دم نزد؛ زیرا که گوش آدم را می بُرند و مخبوتش^۲ می خوانند. اکثر چیزها هست، مؤثر افتاده و باید گفت؛ لکن از بیم محتسب لب به کلام نمی توان گشود تا روز آخر اجل موعودی در رسد و به حالت حسرت ترک زندگانی را گوید.

آب رودخانه به سینه و گردن می رسد و باید خیلی به ملاحظه راه برد، مبادا آب، زورآوری نموده، راکب و مرکوب را در غلتاند. به هر وسیله بود از رود گذشته، به ابتدای جنگل رسیدیم. هر چند هوای جنگل خیلی خوب و مفرح است؛ ولی از گِل و سنگریزه و پرتگاه های پرخطر و اشجار خاردار قوی، دل انسان در تشویش است. چنان که از صعوبت راه یک قاطرچی بیشتر از یک قاطر یا اسب نمی تواند نگاه بدارد؛ زیرا که مواظبت آن یک هم خیلی مشکل. گاه به دم اسب می چسبم و های و هوی می نمایم و گاه به سر؛ بعضی موارد هست که سواری غیر ممکن است، باید پیاده رفت. طول این جنگل از پنج فرسنگ بیش نیست، لکن از ناهمواری و سختی راه، این پنج فرسنگ را در دو روز می روند. حال ببینیم این جنگل در تصرف یکی از سلاطین اروپا باشد، آیا به همین نحو ضایع و محل خطر خواهد بود و این اشجار را بی نفع [و] سود خواهند گذارد و جاده صاف و شسته نخواهند کشید که مترددین آسوده باشند؟ نه بالله؛ بلکه خاک آنجا را به قیمت طلا خواهند رسانید و نفعها خواهند برد و مردمان بیچاره را آسوده خواهند نمود.

ای جوان، بس کن! یک سفر به خاک خارجه نمودی، خود را واعظ قرار دادی؟! در ایران همه صاحب عقل و دانش اند؛ منتها پای رفتن ندارند و سری بی پا هستند؛ پس بگذاریم تمام این فقرات مسکوت عنه بماند. امشب را یک فرسنگ زیادتر از جنگل

۱. هر کرور پانصد هزار عدد یا نفر است.

۲. اصل آن عربی به صورت «مُطَبَّط» و به معنای دیوانه است.

نرفته و در یکی از اوطه‌های^۱ چوبی طایفه تالش‌ها^۲ منزل نموده، اما چه منزلی! چه صفایی؟! چون از وضع و ترتیب مهمانخانه‌ها و اقل‌های شمندفر روسیه، بیرون شده، زبانی ندارد، چند سطری هم از اوصاف منازل و مسافرخانه‌های این صفحات تحریر شود. امشب را که این بنده در اوطه تالشها منزل داشتیم، اطاقی است از چوب و گل ساخته شده، زمین اطاق بسیار رطوبت دارد و هوای جنگل هم که منتهای برودت را داشت، سقف اطاق از زمین، یک ذرع و نیم بیشتر ارتفاع ندارد، از ریشه درخت و چوب‌های نارک، سقف اطاق را پوشانیده‌اند. اُدیالی^۳ که داشتیم، در یک سمت اطاق فرش نموده، نشستیم و چایی و قند در جامه‌دان خویش داشتیم، آب گرم در بخاری اطاق توی ظرف کثیفی بود، از آن آب قدری چایی پخته و با نان و پنیر رفع جوعی نموده، خیال استراحت کرده، رختخواب خود را باز نمودم. ناگاه دو نفر زن، [که] هر دو در آغوش طفلی شیرخواره داشتند؛ کثافت لباس‌های اینها به تحریر نمی‌آید. قدری چوب و هیزم آورده و دو - سه عدد ظرف چدنی بنا کردند، بخاری را بسوزانیدن و چایی پختن. دیری نگذشت در کوچک اوطه که واقعاً لانه سگی است، باز شده، خاموش شدن چراغ، برآمدن رتیل؛ بسم الله الرحمن الرحیم گفته: بر دو زانو نشسته، سلام، سلام، سلام، سلام ... به عدد هر سلام، یک نفر قاطرچی و جنگلی، داخل اطاق شده، در را محکم نمودم. بدون اینکه اعتنایی و تمنایی با این بنده بکنند، هر یک پیاله و استکانی جلو گذارده و دو - سه نانی به روی زانو نهاده، چایی خوران شد. در یک طرف چند نفر حقه‌های تریاک از جیب بیرون آورده و آتشی در مجمر نهاده، هر یک به حالتی به عشق مولانا ابوالحمار، دستارها بالا زده، و مرتع نشسته، نفسی تازه می‌کردند. نیم ساعت که گذشت، درست به حالت خود برخوردارم. دود بخاری و تریاک، در یک وجب بالای سرم ایستاده و افواج کک و حشرات الارض از زمین و در و دیوار طغیان نموده و اطاق شکوه علی حدّه به هم رسانید. چنان که من بنده بی‌اختیار به رقص افتاده سر و گردن، پایین و بالا از قدم خود را می‌خراشیدم. دقیقه به دقیقه بز علت افزود، آقایان مجلس هر یک به صدایی و غنایی

۱. خانه‌های چوبی را گویند.

۲. طایفه‌ای از مردم گیلان هستند. که بیشتر در شهرستان تالش و پیرامون آن روزگار می‌گذرانند.

۳. واژه‌ای روسی است به معنی پتو یا چادرشب که لحاف تشک، فرش و نظایر آنها را در آن قرار داده و می‌بندند.

برآمدند (ان انکر الاصوات لصوت الحمیر).^۱ تحمل این آوازا را نیاورده، بی اختیار از اتاق بیرون آمدم. در حالتی که خود را باخته به روی گل و خار و خاشاک افتادم. لحظه‌ای نگذشت، سگی از سگ‌های جنگلی به بالینم درآمده، مشغول لیسیدن سر و صورتم گردید. در آنجا آهی کشیده و گفتم الهی عاقبت طعمه کل‌های خودت ساختی.

به شکرانه گر جان فشانم رواست که این وضع آسایش جان ماست
برخاسته به اتاق رفتم. هیچ نتوانستم نشسته آرام بگیرم. مجدداً بیرون آمده تا طلوع آفتاب، قدم زده، گاهی نشسته تا صبح برآمد و وقت کوچ قافله شد. حضرات یک - یک از اتاق بیرون آمده، مثل مردمان مارگزیده با چشم‌های ورم کرده و حالت افسرده و رنگ کبود، دست و پا را جمع نموده، به راه افتاد. به مشقت زیاد، تا دو ساعت به غروب آفتاب مانده، راه رفته رسیدیم به آق منجد. در آنجا دو - سه استکان چایی خورده راندیم. در یک فرسخی اردبیل، قریه‌ای بود. آنجا منزل کرده شب با کسالت، با خستگی تمام، در همین قریه، به مجرد رسیدن به خانه همین مکاری، بنده را به اطاقی بردند که تخمیناً هفت - هشت نفر زن و بچه و دو - سه نفر دختر بسیار خوشگل، در دور تنوری که می سوخت، نشسته بودند. مرا نیز نشانیدند که نان تازه بخور و تنی گرم کن. قدری در آنجا نشسته، چون از صدمه راه خسته بودم، گفتم: اطاق علی حده منزل بدهند که آسوده باشم. فوراً به اطاق علی حده با جوانی رفتیم. گویا اینجا اطاق تازه عروسی است. چایی و غذا و کره بسیار خوب حاضر کرده با جوان مزبور که داماد این اطاق باشد، غذا را خورده، رختخواب بنده را انداختند و رختخواب علی حده در سمت دیگر انداخته، عروس خوشگلی که در سر تنور دیده بودم، آمده با شوهر خود خفت. عجب این بود که مرا اولاد این خانه می دانستند. در آنجا خفته، یک ساعت از آفتاب رفته، برای اردبیل حرکت کردیم. قصبه اردبیل جای آباد و باصفایی است. در یکی از کاروانسراها منزل کرده، دکان خیاطی در آن کاروانسرا بود، برای دوخت لباسی آنجا رفتم. پس از قدری صحبت و شناسایی معلوم شد، وقتی این بیچاره خیاط، سرمایه زیاد داشته و از جمله تجار تبریز و یکی از آشنایان مرحوم والد این بنده بوده، به واسطه شکستی که خورده، از تبریز قطع علاقه نموده و در اردبیل اقامت گزیده، خیاطی می نماید. شب را به اصرار

مشارالیه به خانه او رفته و منتهای احترام را آن شب به جا آورد؛ صبح بعد از صرف چایی از خانه بیرون آمده، با صاحبخانه رفتیم به کاروانسرا. یک نفر از چهارپادارها در آن جا بود و یک رأس یابو داشت. یابو را از اردبیل تا تبریز کرایه نمودم، همان روز سوار شده، سه فرسخ راه رفته، رسیدیم به قریه نیل؛ سه فرسخ راه بیشتر نیست.

فرکوچ

شب را به سر برده، صبح قبل از طلوع آفتاب سوار شده، راندیم؛ آن روز هم از سختی و سردی راه بد گذشت؛ زیرا که گدک^۱ ساین، در مقابل بود. پست و بلند و سنگلاخ زیاد است. به هر مشقی بود، طرف عصر وارد قریه فرکوچ شدیم. آن شب را با چند تبریزی در یک منزل بودیم. آنها پلو ایرانی برای شام پختند و با هم خوردیم؛ لکن از بی خوابی و یابوسواری، خیلی بد می گذشت. فی الحقیقه انسان در سفر ایران، مجنون محض می شود و از حالت اصلی خارج می گردد.

سراب^۲

علی الصباح با رفقای شب راه افتاده، صحبت کنان فراسخ راه را طی نموده و در بین راه قهوه خانه ای چند بود. چایی خورده، تقریباً دو ساعت به غروب بلکه بیشتر مانده بود، رسیدیم به قصبه سراب. رفقا در جای دیگری منزل کرده و بنده نیز در خانه ای علی حده؛ در این منزل که خانه شخص متمولی می باشد، چند نفر از الواط و بی رتبه های شهر تبریز بودند. گویا برای مأموریتی و چاپ و چاخانی به اینجا آمده بودند. شب را در سراب ماندیم.

کوزنوت

قبل از ضیاء صبح از سراب حرکت کرده، بعد از ظهر وارد قریه کوزنوت شدم. در آنجا بیشتر از دو هزار دینار از خرجی راه باقی نمانده بود و دو روز راه برای تبریز نداشتم. در این منزل به نان و پنیر اکتفا کرده و قناعت نمود، تا صبح شد.

۱. واژه ای ترکی به معنای گردنه.

۲. یکی از شهرهای استان اردبیل.

ارشتناب^۱

صبح برخاسته^۲ دوگانه^۳ به جا آورده، سوار شده، چهار فرسخ راه رفته، حوالی ظهر رسیدم به قریه^۴ ارشتناب؛ به طریق اولی سر به بیشتر بیزاری نهادم. انتظار ورود تبریز و دیدار مادر و برادرها را داشتیم.

تبریز

صبح پس از ادای فریضه، به چهارپادار^۴ گفتم: نه خرجی دارم و نه حالت توقف. تمنایی از من مکن و یابو را بکش بیرون؛ به تبریز برسان، آسوده‌ام کن؛ از عمر خود سیر شدم. بیچاره اطاعت نموده، یابو را حاضر کرد، سوار یابوی لنگ شده، هن - هن، چوش - چوش گویان، یک ساعت از ظهر گذشته رسیدیم به باغ صاحب دیوان. در آن جا یک - دو استکان چایی خورده با حالت افسرده و دلی پرملال که گویا همیشه باید در رنج باشم و به محنت روزگار دچار باشم؛ از خیابان شهر تبریز گذشته سر به پایین، مانند اشخاص ورشکسته و آفت رسیده، از کوچه و گورستان‌ها رد شده، رسیدم به خانه. خانگیان را دیدار تازه کرده، چند روزی بی‌کار بودم تا اینکه جناب میرزا محمد علی خان کاشی، مصدق الدوله - نایب اول پیشخدمت‌باشی حضرت اقدس اشرف امجد اسعد والا مظفرالدین میرزا،^۵ ولیعهد دولت علیه ایران - ارواحنا فداه - به صرافت افتاد که این بنده را نویسنده خود نماید و پیغام فرستاد و نویدها داد و سر کار خدایگانی حاجی میرزا صالح، برادر بزرگ این بنده را واسطه قرار داد. تعهدات ایشان را از روی صدق پنداشته و ظاهراً از وجنات^۶ احوالشان، شخصی نیک فطرت و شیرین زبان و بزرگ منشی به جا آورده، این پیمان را مستقل و امورات راجعه^۷ جناب معزی الیه را متکفل ازلی و آخر سنه ۱۳۱۱ هجری، مطابق ۱۸۹۴ میلادی، قدم به دربخانه^۸ ایشان نهاده و مشغول خدمت گردیدم.

۱. نام محلی کنار راه تبریز و سراب، بین قهوه‌خانه یوسف‌آباد و گردنه جهانیان، نزدیک تبریز.

۲. در اصل: «برخواست».

۳. نماز صبح و دوگانه، نماز دو رکعتی را گویند.

۴. چهارپادار به فردی می‌گفتند که در قدیم کاروان چهارپایان را هدایت می‌نمود و در حقیقت کار رانندگان خودروهای امروز را انجام می‌داد.

۵. مظفرالدین شاه پسر دوم ناصرالدین شاه؛ در سال ۱۲۶۹ قمری زاده شد. در سن نه سالگی به ولیعهدی رسید و بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی، به پادشاهی رسید و در سن پنجاه و پنج سالگی، به سال ۱۳۲۴ قمری درگذشت.

۶. وجنات به چهره ظاهری افراد اطلاق می‌شود.

در این روزها تلگرافی از کنار رود ارس، از خداوندگاری آقا میرزا محمود آقا، برادر بزرگتر این بنده رسید که امروز وارد کنار ارس شده و حرکت خواهم کرد. چون ایشان هم در فرنگستان بودند؛ دو روز پس از ورود، تلگراف با سرکار حاجی میرزا صالح خان و آخوند ملا آقابابا که قرابت رضیعی دارد، تا قریه صوفیان^۱ که شش فرسنگی تبریز واقع است، به استقبال رفته در نیم فرسنگی صوفیان به همدیگر رسیده، هر چند که یک سال پیش، از خداوندگاری آقامیرزا محمود را در مسکو زیارت کرده بودم، لکن این وصال واقعاً تازگی داشت و ساعتی خوشتر از آن نبود. قدری به طرف شهر صحبت کنان آمده، رسیدیم به قهوه خانه، وقت ناهار بود، ناهار را به اتفاق صرف نموده، آمدیم برای شهر. یک ساعت از شب گذشته، وارد خانه [شدیم]. در سر کوچه گوسفندی قربانی از طرف خانه شد و یک مرتبه خانگیان با بشاشت هر چه تمامتر از خانه بیرون آمده و یک - یک مسافر تازه را در آغوش می کشیدند و بعضی بود که از شوق دیدار گریه می کردند. انصافاً حق داشتند زیرا که مدت هفت سال از هم جدا و دل ها بی تاب شده بود؛ خاصه بزرگ و پیشوای این اهل بیت فعلاً ایشان بودند و هستند. پس از چند روز ورود آن خداوندگاری بنای تجارت و تسویه بعضی کارهای پریشان گذارده، از امداد خداوندی و از مساعدت بخت، همه را از روی تدابیر مستحسنه پیش برده به توفیق موفق گردیدند و این بنده چنانچه مذکور شد، مشغول خدمت خود بودم.

تهران

در این اوقات، رأی ملوکانه حضرت اشرف اقدس اسعد والا ولیعهد - ارواحنا فداه - به سمت دارالخلافه تهران، علاقه پذیرفت. از جمله ملتزمین رکاب مبارک جناب میرزا محمد علی خان مصدق الدوله، رییس این بنده، که نیابت پیشخدمتی را داشت، مقرر بود؛ لهذا این بنده هم مصمم رفتن بودم. این سفر به امروز و فردا کشیده تا اینکه از جانب سنی الجوانب و اعلی حضرت قدر قدرت همایونی - ارواح العالمین فداه - تلگراف بر قدغن تشریف فرمایی حضرت اقدس ولیعهدی، صادر گردید. تمام ملازمان رکاب مبارک از روش افتادند. در سال ۱۳۱۲ هجری، مطابق ۱۸۹۵ میلادی، در اوایل ماه جمادی الاولی، حضرت اقدس اسعد والا ولیعهد - ارواحنا فداه - از طرف اعلی حضرت شاهنشاهی، احضار به

تهران گردیده و محققاً تدارک حرکت دیده شد و جناب مصدق الدوله نیز در جزو ملتزمین رکاب مبارک مقرر بودند. چون خواهر عیال جناب معزی‌الیه در تهران، زوجهٔ جناب مهندس الممالک^۱ است و سال‌هایی بود که آرزوی دیدار را داشتند، بنابر این شد که در این ماه قبل از حرکت ولیعهدی، جناب معزی‌الیه، عیال خود را با چند نفر نوکر و این بنده، روانهٔ تهران نموده و خود در رکاب مبارک بیاید. روز بیست و هفت جمادی الاولی در حالتی که برف با تمام شدت می‌بارید، سوار اسب سفری خود شده، یک ساعت از روز گذشته بود، به خانه آمدم که وداع از برادر و مادر و خانگیان به عمل آورده، به سمت تهران بروم. وقتی که وارد خانه شدم، به در هر اطاقی که از آنها منزلی داشتند، آمده صدا دادم کسی اینجا نیست؟ الهی احدی از اطاق خود بیرون نیامده و جوابی ندادند. گویا هیچ سر آشنایی ندارند و صدایی نمی‌شنوند. مایوسانه از در بیرون آمده و سوار شده به دربخانه رفتم.

از خلق زمانه عار می‌باید داشت از صحبتشان کنار می‌باید داشت
این درگه خلق درگه نامیدی است امید به کردگار می‌باید داشت

همهٔ مسافرین درصدد حرکت بودند. اشخاصی که عازم تهران بودند، از قرار ذیل است:
آنات: عیال جناب میرزا محمد علی خان، شاهزاده شایسته خانم، دختر جناب معزی‌الیه توران دخت، نادختری ایشان، نورسته خانم، کنیز دو نفر.
ذکور: پسر جناب معزی‌الیه شهبازخان، این بنده مؤلف، قنبر علی بیک ناظر، محمدباقر آبدار، حسین خان معلم درس فرانسه، قنبرسیاه آشپز.

باسمیج^۲

سه ساعت به غروب مانده وارد قریهٔ باسمیج شدیم، باسمیج که در سه فرسخی شهر تبریز واقع است، شدیم.

۱. میرزا نظام یا میرزا نظام‌الدین خان، مهندس الممالک، متولد ۱۲۶۰ قمری است که پسر عموی فرّخ‌خان امین‌الدوله بوده، وی از جملهٔ چهل و دو تن شاگردی است که در سال ۱۲۷۵ قمری، برای تحصیل به فرانسه اعزام گردیدند. در ریاضی و اخترشناسی سررشته داشته و به زبان فرانسه آشنایی کامل داشت و تألیفاتی در علوم ریاضی و اخترشناسی دارد و در سال ۱۳۳۳ قمری در سن ۸۴ سالگی در تهران درگذشت.
۲. باسمیج یا باسمنج نام بخشی است در دو فرسخی مسیر تبریز به سوی تهران، معروفترین خیاری که از آن خیارشور می‌سازند، در این شهرک به عمل می‌آید.

حاجی آقا

یک ساعت به اذان صبح مانده، که کم‌کم برف هم می‌بارید، حرکت شد. نیم فرسخ که از قریه دور شده بودیم، هوا بسیار خنک و نسیم صبح تأثیر غریبی پیدا کرد. همه از اسب‌ها پایین آمده و پرده کجاوه‌ها انداخته شد. تا اول گدک شبلی که کاروانسرای مرحوم مغفور شاه‌عباس صفوی - طاب‌ثراه - در آنجا است؛ هوا روشن شده ولی برف نیز می‌بارید. تمام بلند و پستی و سربالا و سرازیری گدک، یکپارچه یخ و برف بود؛ به طوری که امکان سواری نشد و تمام یابوهای بنه در آن سربالاها لغزیده و بارها بر زمین می‌ریخت. سرکار خانم‌ها دیگر در کجاوه‌ها نتوانستند بنشینند و تشریف شریف را از کجاوه بیرون آورده، پیاده این بلندی را ناخن‌بندی می‌کردند. سینه‌های لطیفشان تنگ و پاهای ظریفشان لنگ گردید. هر یک به یکی از نوک‌های بیچاره آویخته و ملتجی می‌شدند. این بنده هم با یک دست، دست مبارک سرکار علیته خانم و با دست دیگر، دست دخترش را که تا به امروز چنین جمالی ندیده و صورت به این زیبایی رؤیت نکرده‌ام گرفته، افتان و خیزان این گدک را تمام نموده، خانم‌ها را سوار کجاوه کرده، به راه افتادیم. نیم ساعت به غروب آفتاب مانده، به قریه حاجی آقا رسیده، منزل نموده؛ از این منزل دویم، آهسته - آهسته بنای بدرفتاری و زهر زبانی، از سرکار خانم پدیدار شد و آن صدای بی‌حیایی به گوش‌ها رسید.

کجین

علی‌الطبع از حاجی آقا کوچ نموده، هوا قدری اعتدال داشت و راه شش فرسخ بود. رانده دو ساعت به غروب آفتاب مانده، رسیدیم به قریه کجین؛ جای خوش آب و هوایی بود؛ نزدیک به هوای بهار، آب‌های گوارا دارد؛ شب را در آنجا ماندیم.

خواجه قیاس

از قریه کجین کوچ نموده، دوازده ساعته رسیدیم به قریه خواجه قیاس؛ بسیار قریه خوش آب و هوایی است. محض خوشی اینجا، یک روز هم اقامت کردیم.

میانج^۱

اذان صبح پس از صرف چایی، بار نموده، قافله به راه افتاد؛ هوا چندان خنک نبود.

۱. نام سابق شهرستان میانه، از شهرهای استان آذربایجان شرقی است که در مسیر تبریز به زنجان قرار دارد.

دو ساعت به غروب مانده، رسیدیم به قصبه میانج. در کاروانسرای نوساختی منزل کردیم، چون مله و سایر جانوران گزنده، در میانج وفور دارد و خیلی خطر دارد، امشب را تا صبح، احدی از مسافرین نخوابیده و دو مرتبه، دوی آمونیاک، محض دفع زهر مله، خورده، به هر وسیله بود، شب را به صبح رساندیم.

جمال آباد^۱

علی الطلوع از میانج حرکت کرده، مشغول طی راه شدیم. قافلان کوه^۲ هم که راه آن روز بود، زیاده از حد گل بود. در آنجا نیز خانم‌های کجاوه‌نشین‌ها پیاده شده و قدم‌ها را رنجه نمودند. قریب نیم فرسخ پیاده رفته، تا در محل امنی سوار شدند. با وجود اینکه سه فرسخ بیشتر راه نرفته بودیم، از صعوبت راه بیش از همه روز خسته بودیم. یک ساعت بعد از ظهر بود که در آخر قافلان کوه رسیدیم به قریه جمال آباد. اغلب ساکنین این قریه دزد و قلاج^۳ و اجامر و اوباش هستند و چندان وثوق نمی‌توان کرد، به هر حال یک ساعت به اذان ظهر مانده، از آنجا حرکت شد.

سرچم

راه آن روز هم مسطح [بود] و پست و بلندی نداشت؛ تا یک ساعت به غروب آفتاب مانده، طی راه نموده، وارد قریه سرچم شدیم.

نیک پی

علی الطلیعة کوچ نموده، هر چند راه آن روز هم مسطح بود، ولی پیچ و خم زیاد دارد و معروف است مابین سرچم و نیک پی، هشت فرسخ است؛ ولی ده فرسخ می‌شود؛ بالا جمال از مسافت این راه، خیلی خسته شده بودیم. بی‌کم و زیاد، چهارده ساعت سواره بودیم. یک ساعت از شب گذشته، وارد قریه نیک پی شده، باکسالت تمام در آنجا خفتیم.

۱. نام بخشی است که در راه تبریز به زنجان، میان نوروزآباد و میانه قرار دارد.

۲. کوهی است از کوه‌های آذربایجان که ۱۵۴۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و از منتهی الیه شمال شرقی آذربایجان آغاز شده و به سواحل جنوبی دریای خزر پایان می‌پذیرد. قله‌های کوه‌های این رشته، دارای برف‌های دائمی و یخچال‌های طبیعی است.

۳. زورگو.

زنجان

یک ساعت از روز رفته، سوار شده رانديم؛ تخمیناً دو - سه ساعت به غروب مانده که وارد قصبه زنجان شده؛ در مهمانخانه منزل کردیم. في الحقیقه جای بسیار خوبی است. میوه جات خوش طعم دارد، خاصه سیب. راسته بازار نوقشنگی ساخته اند؛ یکی - دو مغازه دیگر هم دارد که مال التجارة فرنگی گذارده اند؛ ولی چون سرکار خانم در رفتن عجله داشت، نتوانستیم یک روز علاوه در زنجان بمانیم. چون منظور از اختصار نگارش است، به این واسطه تفصیل حرکات این خانم بی ناموس را نمی توانم مشروحاً بنگارم که چه افعال ناشایست از او در این منازل رخ نمود که زبان و بنان از ادای آن اطوار قاصر است.

سلطانیه^۱

صبح، یک ساعت از آفتاب گذشته، از زنجان کوچ کرده، آن روز هم با وجود اینکه شش فرسخ راه بیشتر نبود، ولی صحرای الله اکبر سلطانیه که از چهار فرسخی گنبد مسجد قدیم شاه خدابندی پیداست و هر قدر می روی انتها ندارد. خلاصه طرف عصر وارد سلطانیه شدیم. هوا هم سرد بود. قریه ای است عاری از اشجار و جای افسوس دارد این زمین به این خوبی و چمن های باصفا و مسجد عالی که کرور - کرور خرج شده، نه پاسبانی دارد و نه محافظی. ساکنین قریه، آجر و کاشی های آنجا را کنده و لانه مرغ درست می کنند. خیلی تأسف حاصل می شود. قلعه ای از قدیم کشیده اند، یازده قدم عرض دارد. شب را در قریه سلطانیه به آخر رسانیدیم.

خرّم درّه^۲

صبح، نزدیک طلوع آفتاب از سلطانیه حرکت کردیم. امروز راه ما پنج فرسخ است. راه بسیار آسوده و بی خطر و مسطح بود که ابداً پستی و بلندی ندارد، طی نموده؛ حوالی عصر رسیدیم به قریه خرم درّه. در خانه یکی از دهقانان بار و بنه را فرود آوردند. پس از صرف چایی، یک دسته خانم ها و نیم دست ما فقرا، به گردش و سیاحت از منزل بیرون شدیم. الحق از هر حیث این قریه خوب است. خداوند یکتا و دادار و بی همتا، نعمات

۱. منطقه ای در حومه زنجان، گنبد مشهور سلطانیه در آن منطقه قرار دارد، که سلطان محمد خدابنده در سده ۸ هجری ساخته است.

۲. شهری از شهرهای استان زنجان است که در مسیر زنجان به قزوین قرار دارد.

خود را در آنجا ارزانی داشته؛ هوای معتدل و روح پرور، آب‌های زلال، باغات مصفا و پر اشجار، طیور مآکول از قبیل سار، کبک و مرغابی دارد و نان‌های سفید لذیذ هر چند که در سنّ نه یا ده سالگی زمانی که پس از فوت مرحوم والد، قطع علاقه از ملک عراق کرده و بالکلیه به تبریز آمدیم، این قریه را دیده بودم، لکن درست به محسّنات آن برنخورده بودم. افسوس که محل به این آراستگی را مربی نیست و به امید کدخدایان بی‌کفایت و مباشرین بی‌مروت گذارده و در مقام آبادی بر نمی‌آیند. کجایند صاحبان ارض و خاک که گرد چنین جایی را به جای توتیا به چشم برند؟! ای جوان بلکه تو به قبح مطلب بر نمی‌خوری و چشم بصیرت نداری که چنین سینه می‌خراشی و اظهار تأسف بیجا می‌نمایی! اگر از آبادی آنجا چیزی معلوم بود، مطلقاً صرف نظر نمی‌کردند؛ بلکه شهری از شهرهای معتبر روی زمین ترتیب داده و همت بر تزاید آنجا می‌گماردند.

باری تا یک ساعت از شب رفته، سیر و گشتی کرده، مجدداً مراجعت به منزل نموده، غذا را از کره و عسل و پلو خورده، خفتیم. صبح پس از بیدار شدن، رأی سرکار علیه عالیّه شاهزاده خانم بر آن علاقه گرفت که امروز را هم باید در اینجا توقف کرد. همه یک مرتبه گفتند: سمعاً و طاعتاً. آن روز را هم در قریه خرم دره توقف شد.

صایین قلعه^۱

صبح فردا کوچ کرده به عزم قریه کرشکین که شش فرسنگی شهر قزوین واقع است، رانیدیم. از خرم دره الی کرشکین، هفت فرسخ سنگین است و در بین این دو قریه، قریه صایین قلعه می‌باشد؛ چهارپادار همین که به قریه صایین قلعه رسید، لنگر اقامت انداخت و قدم از قدم برداشت که من حتماً باید امشب را در اینجا بمانم. الله اکبر، الله اکبر که گوش‌های ما نیم دسته فقرا، چه صداها از کجاوه سرکار خانم شنید، از این توقف چهارپادار. همه یک رأی شدیم که نگذاریم چهارپادار در صایین قلعه شب را بماند. بعد اندیشه کردیم که چندین نفر از عشیره و اقربای این چهارپادار در اینجا هستند، اگر به مقام مذاکره برآییم، بدون شبهه مفسده عظیمی برپا خواهد شد و زد و خورد کاملی اتفاق خواهد افتاد.

۱. بخشی از استان زنجان است که در نزدیکی شهر ابهر قرار دارد.

بالاجمال مزخرفات سرکار علیه خانم را بر خود هموار نموده و پذیره مرگ نرفتیم و از اسبها فرود آمدیم و کجاوهها بر زمین نهاده شد. خانم ناانصاف، آنچه بایستی بگوید، بی مضایقه گفت؛ و چند کلامی هم شنفت؛ به هر صعوبتی بود، شب را به آخر رسانیدیم.

کرشکین

علی الطلوع بار نموده، چهار فرسخ راه طی کرده، وارد قریه کرشکین شدیم. این قریه هم چندان تعریفی ندارد.

قزوین

صبح از آنجا حرکت کرده، هوا معتدل و صاف بود. شش فرسخ راه رفته، تقریباً دو ساعت بعد از ظهر وارد شهر قزوین شده؛ خواستیم خانه گرفته و برای خانم منزلی مهیا نماییم. نجابت خود را بروز داده، قبول نکرد. در یکی از کاروانسرای کثیف واقع در بازار، بارها را فرود آوردیم. در حجره دود خورده تار عنکبوت بسته، سرکار خانم جلوس فرموده، مشغول صرف چایی شدند. یک ساعت بعد سید خندان نامی، که از جمله مداحین است، به واسطه آشنایی سابق آمده از خانم خواهش و تمنا نمود که هر چند روزی در قزوین اقامت دارید، در خانه من منزل بکنید. قبول کرده از کاروانسرا بیرون آمده، به خانه سید خندان رفتیم. یک شب و روز در خانه مشار الیه مانده، خوش گذشت. صبح فردا از قزوین کوچ کردیم.

حصار^۱

حوالی عصر وارد قریه حصار که جای بسیار کوچک و بی صفایی است، شدیم. تنها شب را در آنجا توقف کرده، صبح حرکت شد.

نیکی امام

یک ساعت بعد از ظهر رسیدیم به قریه نیکی امام. اشجار و روحانیتی خوب دارد. آن شب در نیکی امام ماندیم.

قلعه آقا

علی الطلوع از نیکی امام کوچ کرده، یک ساعت به غروب آفتاب مانده، وارد قلعه آقا شدیم که در هفت فرسنگی شهر دارالخلافة تهران واقع است؛ آنان که در تهران اقوام و عشیره داشتند، بشاش بودند و دقیقه از دقیقه می‌شمردند و صبح شب را از خدا می‌خواستند.

امامزاده حسن^۱

شب را تا ساعت هشت در قلعه آقا بوده، کوچ نموده، سریعتر از همه روزه برای ورود تهران می‌راندیم. چهار ساعت به غروب آفتاب مانده، نیم فرسخی امامزاده حسن که نزدیک به شهر است، از دور، سواری نمایان گردید که به تاخت آمده و رسید به قافله ما؛ تفتیش نمود که این کجاوه‌ها از کیست؟ و کیانند؟ معرفی کردیم. گفت: خدمت خانم برسانید که کالسکه جناب مهندس الممالک با دو پسرش، محض استقبال در امامزاده حسن، منتظر شما هستند. بفرمایید به امامزاده حسن، سوار کالسکه به شهر وارد شوید. خانم با ملازمانش به امامزاده حسن تشریف برده، دو پسرهای جناب معظم‌الیه آقای امیرخان و آقای سهام‌الدین خان، برادر کوچک او به همراه علی قلی خان، معلم فرانسه، در آنجا تشریف داشتند. با خاله خود دیدار کرده و از ما فقرا احوال‌پرسی فرموده یک دستگاه درشکه جناب مهندس الممالک دواسبه و یک دستگاه کالسکه چهار اسبه، حاضر بود. خانم‌ها در کالسکه و آقایان در درشکه نشسته، به سرعت هر چه تمام‌تر به فاصله سه ربع ساعت، وارد شهر شده؛ الحق شهر بسیار زیبا و خوش‌قبایی است و از ده - دوازده سال پیش از اینکه این بنده دیده بود، تغییر کلی نموده و عمارت‌ها و خانه‌ها و پارک‌های بسیار خوب، به طرز فرنگی ساخته‌اند که هرگز آن وقت اینها نبود؛ راه تراموا در چند خیابان کشیده شده و نهایت امنیت و آسودگی از هر جهت به عمل آورده و اسباب استراحت را ترتیب داده‌اند؛ چنانچه کمتر از ولایت‌های خارجه و اراضی اروپا نمی‌توان گفت. بعضی کارخانه‌جات هم در یکی - دو فرسخی شهر، از قبیل کبریت‌سازی و غیره ساخته شده؛ به هر حال وارد خانه جناب مهندس الممالک گردیده، تمام چشم‌های انتظار کشیده، از نور وصال روشن می‌شد. همه از مهتر و کهتر فرود آمده، در خانه جناب معزی‌الیه مقیم شدند. چایی حاضر کرده بودند. هر کس یکی - دو فنجان

۱. زیارتگاهی است در جنوب تهران که اکنون به تهران متصل گردیده است.

چایی خورد. رفتم به حمام، از حمام برآمده، از رنج راه به جایی نتوانستم بروم. به منزل آمده، دو ساعت از شب رفته، شام خورده، به خواب مشغول شده، تا صبح شد. نوزدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۳۱۲ هجری، مطابق ۱۸۹۵ میلادی بود، به گردش و تجسس بعضی از اقوام و آشنایان برآمده که تجدید ملاقات به عمل آید.

خانه آقا میرزا محمد حسین دایی

نزدیک غروب تفحص کنان رسیدم به خانه آقا میرزا محمد حسین که دایی این بنده و در تهران مشغول تجارت است. گویا ایشان هم اطلاع از آمدن بنده به تهران نداشتند. ایشان را زیارت کرده و شب را تا ساعت چهار، در آنجا بوده، پس از صرف غذا به منزل مراجعت کردم.

حجره آقا اسدالله ارباب

فردای آن روز به عزم دیدار پسر عمو میرزا ابوالقاسم آقا از منزل بیرون آمده، به بازار رفتم. سراغ معزی‌الیه را گرفته، در حجره آقا اسدالله ارباب یافتم. قریب پنج سال بود که دور از هم بودیم. از ملاقات و دیده‌بوسی همدیگر محظوظ شده و برای فردا شب به خانه خودشان، این بنده را دعوت نمودند.

خانه آقا حسن آقاعمو

فردا شب حسب الموعود به خانه آقا حسن آقاعمو رفته، خود عمو در صفحات مازندران تشریف داشتند. آن شب را با عمو اوغلی^۱ میرزا ابوالقاسم آقا، به سر برده؛ صبح به منزل آمدم. چند روز بدین منوال در گردش و در خانه جناب مهندس الممالک بودم. مرض وجع^۲ که از سابق قلع ماده نشده، نیز طغیان نمود. به بی‌اعتنایی گذرانده تا اینکه روز به روز اشتداد به هم رسانیده، به طوری که دیگر از حرکت پا افتادم. سرکار علیه‌عالیه خانم - مادر زن جناب میرزا نظام‌الدین خان مهندس الممالک - طبیب گذاردند که طبابت نماید. از آن روز به مداوا و معالجه پرداختم. این ناخوشی امتداد یافته، مدت چهار ماه

۱. پسر عمو.

۲. دردی که با حس لمس ادراک شود؛ خلاف الم که عام است.

به طول انجامید. در حالی که بالمره ضعیفم نمود و کم‌کم ناخوشی‌های دیگر تولید نمود، از معالجه طبیب و دوی او دست کشیدم و متوسل به شفای الهی شدم. در این اثنا، جناب جلالت مآب محمد تقی خان معز الممالک^۱ - مدیر گمرکات آذربایجان - به تهران آمده و سرکار مقرب الخاقان حاجی میرزا صالح خان، برادر این بنده که منشی جناب معزی‌الیه بود، ایشان نیز آمدند به همراهی سرکار آقا زین العابدین که از جمله اقربا است. الحق این آمدن ایشان توفیق و نعمت ربانی بود؛ از ملاقات ایشان زیاده از حد مسرور گردیده و روز به روز ناخوشی این بنده رو به بهبودی نهاد.

مراجعت

اوایل ما شوال ۱۳۱۲ مطابق ۱۸۹۵ میلادی، با عیال جناب میرزا محمد علی خان، مصدق‌الدوله، به سمت تبریز حرکت نمودیم. در این مراجعت دو نفر علاوه بر اشخاصی که از تبریز آمده بودند، شدند. یکی سرکار مقرب الخاقان آقای امان‌الله خان - پسر جناب مصدق‌الدوله - که در کاشان بود، به عنوان پیشخدمتی حضرت مستطاب اشرف والا، آقای شعاع السلطنه^۲ به تبریز می‌آمدند و جوانی هستند به سن هیجده ساله، از هر جهت آراسته و نهایت مهارت را در تیراندازی و اسب‌تازی و شاهین‌بازی دارد. حتی مکرر به رأی‌العین در بین راه از تهران الی تبریز که با هم بودیم، دیدم که گنجشک را در هوا و در حالت طیران، با تفنگ می‌زد؛ خیلی نادر بود که از دم تفنگش صیدی برهد؛ فطرت پاک و طینت صافی دارند؛ اگر بخواهم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده و صبر و تحمل ایشان شرح دهم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

چون هر سال برای این بنده مسافرت رخ می‌دهد، خاصه متواتراً سفر تهران، جایز نیست که هر رفتنی را نیز مراجعتی شرح و بسط دهد؛ پس اکتفا به نگارش حالات رفتن

۱. تقی یا محمد تقی خان ناظم میزان، میزان آقاسی و معز الممالک پسر آقا اسماعیل و دایی میرزا علی اصغر خان امی السلطان اتابک اعظم بوده و به واسطه این نسبت سال‌ها دست‌اندرکار گمرکات ایران بود. در سال ۱۳۰۳ قمری عهده‌دار ریاست گمرکات آذربایجان شد. بنابراین پس از مدتی از متولین طراز اول ایران به حساب می‌آمد.

۲. ملک منصور میرزا پسر دوم مظفرالدین شاه در سلطنت پدر خود دو بار در سال ۱۳۱۸ و ۱۳۲۲ قمری والی فارس شد و در هر دو بار مردم به تحریک متنفذین محل بر ضد او شورش کردند و دولت مجبور شد که او را احضار نماید.

می‌نماید؛ معلوم است ملاحظه کنندگان درک مطالب مراجعت را هم می‌نمایند و دیگری که علاوه بر اشخاص مسافرين افزوده بود، در زمان مراجعت، سرکار مقرب الخاقان، آقای حسن قلی خان سرهنگ، برادرزاده جناب مصدق الدوله بود که محبت و صداقت ایشان در قلب این بنده جای گرفته بود. در اواخر شهر شوال المکرم، همگی به سلامت و عافیت وارد شهر تبریز شده و از محنت راه و رنج سفر آسودیم. قریب ده روز پس از ورود حضرات، خود جناب آقای مصدق الدوله نیز وارد شدند. از مسافرت تهران چیزی که عاید و ترقی این بنده شد، به لقب خانی ملقب گشتم که سواد رقم مرحمت آن در ذیل ثبت است.

سواد رقم مبارک حضرت اقدس ولیعهدی

نظر به مراتب لیاقت و قابلیت و شایستگی مقرب الحضرة العلیه، میرزا عیسی منشی که به نهایت مشغول خدمت است، محض اظهار مرحمت و عنایت درباره مشارالیه، او را به خطاب خانی مخاطب و بین الاماثل و الاقران، قرین افتخار فرمودیم که با مزید امیدواری مشغول خدمت گردد (فی شهر شعبان ۱۳۱۲) والسلام.

جز اینکه مبالغی خرج و خسارت به خود رسانیده و متحمل صدمات زیاد شدم لاغیر.

شورش و آشوب

در دهم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۱۳ هجری، مطابق ۱۸۹۵ میلادی، از قلّت نان رعایا و سکنه شهر تبریز، به صدا و شورش درآمدند که ما میرزا عبدالرحمان خان قائم مقام را به حکومت تبریز قبول نداریم و گرسنه سر بردن، نتوانیم. این همه، روز به روز زیادتر شده و روز ۱۳ شهریور، [۱۲۷۴] جمعیت کثیری از زن و مرد، صغیر و کبیر، ازدحام نموده به طرف خانه جناب قائم مقام یورش آوردند که خانه جناب معزی‌الیه را سنگسار و تاراج نمایند. چند نفر از بی‌پدرها و اجامر که فراش دربخانه جناب معزی‌الیه بودند، در بالای عمارت خانه جناب معزی‌الیه، نشسته، بنای تیراندازی به مخلوق بیچاره گذارده، چند نفر از گلوله ظلم، جان از کف داده، چند نفر زخم‌دار و مجروح شده و احسینا گویان، از دور خانه جناب معزی‌الیه پراکنده شدند.

عصر آن روز، سیاست نظام که به عهده جناب مشیر نظام بود، به حکم حضرت اقدس

ولیعهدی، محول به نواب مستطاب والا، شاهزاده عزیزالله میرزا، ظفرالسلطنه^۱ گردید و سیاست محاکمات نظامی به جناب میرزا محمد علی خان مصدق الدوله مرحمت شد. صبح روز چهاردهم شهر مزبور که سرباز در یک فرسخی شهر مشهور به سرآسیاب، اردو زده بودند، توپ حاضر باش انداخته، تمام سرباز در میدان مشق که واقع در وسط شهر است، حاضر شده و فشنگ و تفنگ مارتین، از قورخانه^۲ مبارکه به سرباز داده شد. یک ساعت به ظهر مانده، نیز جمعیت وافری سه مقابل روز گذشته، شورش نموده، با های و هوی تمام که قریب ده هزار زن و مرد می شد، به طرف خانه جناب معزی الیه هجوم آوردند. قریب یک ساعت شلیک شده و گلوله، مثل تگرگ باریدن گرفت؛ آن روز نیز ده - پانزده نفر از زن و مرد به قتل رسید و اکثری مجروح شدند. جمعیت برگشته، به درب حرمخانه حضرت اقدس ولیعهدی جمع شده، بنای سنگ اندازی و آغاز فحاشی و افتضاح را گذاردند. چون دری به روی رعایا و مظلومین باز نشد، همگی به حالت اجتماع، به قونسول خانه دولت بهیته روس پناه آوردند. از طرف قونسولگری نیز منتهای نوازش به عمل آمد و قرار گذاردند که دیگر شورش نکنند، تا مذاکراتی در این خصوص از طرف دولتین بشود. آن شب را جمعیت کثیر در کوچه و حیاط قونسول خانه مانده، صبح نیز بدون اجازه قونسولگری، بنای اغتشاش را گذاردند و به کوچه و بازار ریختند. از طرف حضرت اقدس ولیعهد قدغن گردید که هیچ کس از رعایا ممانعت نکند رفتن به خانه قائم مقام را؛ به استماع این امر...^۳

[ضمائم]^۴

گفت ای پدر تو چهره خوبان ندیده‌ای	خال سیاه و زلف پریشان ندیده‌ای
خال سیاه و زلف پریشان به یک طرف	در آن میان پریدن ایمان ندیده‌ای

۱. عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه، پسر جلال‌الدین میرزا پسر پنجاه و هشتم فتح‌علی شاه قاجار و از افسران آموزش دیده بود. نخست رئیس گاردخانه حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار اعظم بود. او در نظام ترقی کرد تا به درجه سرداری رسید. سپس حاکم خلخال شد و به این مناسبت املاک فراوانی در خلخال برای خود خریداری نمود؛ ولی در اواخر عمر تمام املاک و دارایی خود را از دست داد و با فلاکت روزگار را سپری کرد.

۲. مرکز اسلحه و مهمات سازی.

۳. افتادگی دارد.

۴. این ابیات به طور پراکنده در آغاز و انجام نسخه آمده است.

جواب پدر

گفت ای پسر تو سفره بی‌نان ندیده‌ای
آه و فغان و ناله طفلان به یک طرف
در آن میان رسیدن مهمان ندیده‌ای

دیگر:

باری بگذر که در فراق
دردا که به لب رسید جانم
کس دید چو من ضعیف هرگز
گر لطف کنی به جای اینم
جان به دیدار تو یک روز فدا خواهم کرد
غم عشق آمد و غم‌های دگر پاک ببرد
این شگفت است که با این همه بی‌بام و دری
خون شد دل ریش ز اشتیاق
آوخ که دست شد عنانم
کز هستی خویش در گمانم
ور قهر کنی سزای آنم
تا دگر بر نکنم دیده به هر دیداری
سوزنی باید کز پای بر آرد خاری
پرتو افکن نشد آن ماه به ویرانی ما

دیگر:

کرم از پیش براندی گله‌اندیش نبودم
لایق صحبت سلطان من درویش نبودم
عافیت گرچه در اندیشه انسان بود اما
تا گرفتار توام عاقبت‌اندیش نبودم
پند یاران که بیا و بشو از عشق پشیمان
من پشیمان که چرا عاشق از این بیش نبودم
شکوه کردم بر یاران ولی از دست رقیبت
علم الله که از دست تو دل ریش نبودم
در حضورت همه گفتند غم خویش ولیکن
من چنین مست حضور تو که با خویش نبودم
متغافل بگذشتی و علی‌رغم حسودان
متوقع ز تو از یک دو نظر بیش نبودم
بگزین مذهب عشاق سروش ار نه به محشر
ای بسا حیف خوری کز چه درین کیش نبودم

آن نه ابرو و نه گیسو که کمان است کمند است
آن نه رخسار مه چارده بر سرو بلند است
آن نه پستان دلاویز نه ناف است و نه سینه
کوی عاج و گهر سفته و سیماب پرند است
به چنان چشم که او راست ز بیداد کند بس
نه چنین گوش که ما راست پذیرنده پند است
بخت بد بین که سر و بال به راهش دادم
از وفاداری من باز شنیدم گله مند است

